ماهنامه پژوهشی

امردادنامه

شماره سی دوم
اسفندگان ۱۳۹۰

وضعیت زن میان سکاها و سرمت‌ها
رویه ۲
نویسنده: یزدان صفایی

نمادها در رقص سماع
رویه ۴
نویسنده: آرش نورآقایی

بررسی نماد گاو در میانرودان و ایران
رویه ۷
نویسنده: سورنا فیروزی

فرهنگ سرگیر شاهنامه
رویه ۱۰
ا. ح. اکبری شالچی

شیرزنان ایرانی در آینه تاریخ
رویه ۳۴
نویسنده: کاوه فرخ
برگردان : حسام الدین شافعیان

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد
سردبیر: پویا احمدی
صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیر حسین ا. شالچی
یزدان صفایی
سورنا فیروزی
حسام الدین شافعیان
آرش نور آقایی
الف. نیکویی

وضعیت زن میان سکاها و سرمت‌ها

نویسنده: یزدان صفایی

سکاها (نک به صفایی ۱۳۸۹ آ: ۸-۱۴) و سرمت‌ها (نک به صفایی ۱۳۸۹ ب: ۱۲-۱۵) دو دوسته از اقوام ایرانی‌زبان شمالی بوده‌اند که بررسی وضعیت اجتماعی زنان در جامعه‌ی اینان هدف نگارشِ این مقاله بوده است.

شیوه‌ی زندگی و اقتصاد سرمت‌ها شبیه سکاها بود (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۲۵-۲۷.) قرابت میان سکاها و سرمت‌ها، با توجه به جنبه‌های مشترک، از حیث لباس، سلاح و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی آن‌ها معلوم می‌گردد. آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند، اختلافات میان این دو گروه است که نشان می‌دهد، سرمت‌ها روابط منظمی با سکاها نداشتند و سرمت‌ها به طور مستقل از سکاها، در جایی در آسیای مرکزی تکامل یافتند و سپس به عنوان فاتح به جنوب روسیه آمدند و آداب و عادات مشخصی با خود آوردند. (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۶۹.)

زنان سرمتی نسبت به زنان سکایی در وضعیت اجتماعی بهتری به سر می‌بردند و دوش به دوش مردان خود می‌جنگیدند. تبار از نَسَب مادر در میان سرمت‌ها وجود داشت ولی در میان سکاها اینگونه نبود. (گروسه ۱۳۸۷: ۴۸)

موقعیت زنان در میان طوایف سرمتی بسیار جالب توجه است. به ویژه در میان طوایف سورومات‌ها که هرودوت آن‌ها را توصیف کرده است. زنان سوار بر اسب به شکار می‌رفتند، و در حالی که جامه‌ی مردان بر تن داشتند، با شوهرانشان در جنگ شرکت می‌جستند. شمار نسبتاً فراوانِ گورهای زنان مسلّح، به ویژه گورهای سورومات‌ها معمولاً دلیلی به شمار می-رود که نظام اجتماعی باستانی پیش از سورومات‌ها متکی بر نظام مادرسالاری بوده است.

هیپوکراتس بر این باور است که زنان سرمتی نه تنها جنگجو، بلکه کاهنه بودند. مذبح‌های پایه‌دار سنگی یا بشقاب‌های مسطح مدور سنگی با لبه‌های برجسته، معمولاً در کالاهای داخل گورهای زنان در گورستان‌های گروه اورال جنوبی در دوره‌ی سورومات‌ها یافت شده، هم‌چنین از این گونه مذبح‌ها در گورهای مشابهی اندکی دورتر درِ قزاقستان مرکزی به دست آمده است. این اشیاء که غالباً آن‌ها را با سبک جانوری سکایی آراسته‌اند به عنوان یکی از نشانه‌های زنان کاهنه به شمار می‌رود. (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۳۴)

سرمت‌ها هنگامی که به جنوب شرقی اروپا نفوذ کردند، سوارکاران ماهری شده بودند، آنان روش زندگی بدوی را پیش گرفتند و اوقات خود را صرف شکار و چوپانی کردند. مدارک موجود نشان می‌دهد بعضی از آن‌ها، به نوعی کشاورزی ابتدایی، اشتغال ورزیدند ولی تاکنون تعداد کمی از اقامتگاه‌های سرمت‌ها مورد بررسی قرار گرفته است. به تدریج به همان نسبت که طبقه‌ی مرفه به وجود آمد، این طایفه وارد یک مرحله‌ی انتقالی شد و طی آن، رؤسای طوایف جای زنان را به عنوان فرمانروا گرفتند و سرانجام پادشاهانی بر امور مسلط شدند. (بهزادی ۱۳۸۶: ۷۰)

یونانیان اگر چه قصه‌های مربوط به آمازون‌ها را وابسته به سکاها می‌دانستند ولی بیشتر احتمال دارد که مقصود آن‌ها سرمتی‌ها بوده باشد. در این مورد، کشف تصادفی گوری متعلق به زنگی جنگاور در «زموآوچالا» Zemoavchala در حدود سیزده فرسنگی تفلیس، توسط گروهی از کارگران کشاورز، بسیار جالب توجه است. این زن را در وضعی خمیده به خاک سپرده و سلاح‌هایش را در کنارش قرار داده بودند. تاکنون گورهای مشابهی با ویژگی سکایی در روسیه یافت نشده است و «نیکورادزه» Nikoradze مطالبی درباره‌ی این گور به چاپ رساند و قدمت آن گور را به قرن سوم پیش از میلاد می‌رساند، ولی اگر چه او، آن گور را مربوط به هیچ طایفه‌ی ویژه‌ای نمی‌داند، بیشتر احتمال دارد که این گور غیر عادی به یک زن جنگنده‌ی سرمتی تعلق داشته باشد. شاید این زن در مبارزه با سکاها کشته شده باشد. (رایس ۱۳۸۸: ۴۶-۴۷)

از ویژگی‌های گورهای زنان سرمتی باید از دستاس‌هایی نام برد که آن‌ها را به زین می‌آویختند و هم‌چنین باید از لوازم آرایش و زینت‌آلات شخصی یاد کنیم: مانند دستبندهای مفرغین و گاهی زرین، زینت‌آلات برای معابد و گوشواره‌ها، صفحات کوچک تزیینی به صورت جانور، که آن را به لباس می‌دوختند، یا آویز و تعویذ. (سولیمیریسکی ۱۳۷۴: ۴۷)

با مقایسه‌زندگی اجتماعی سکاها با سرمت‌ها، به نکته‌ای برمی‌خوریم و آن، سکون و عدم جنگاوری زنان سکایی در برابر زنان سرمتی است. شایدَ که زنان سرمتی، بیشتر به امور تزیینی علاقه داشته‌اند و در واقع، تجمل‌گراتر از همتایان سکایی خود بوده باشند.

جامه‌های زنان پازیریک مزین‌تر از جامه‌های مردان

بود. از پازیریک قبای بزرگی به دست آمده که مخروطی شکل و بدون آستین است، ولی جاهایی برای بیرون آمدن دست در آن تعبیه شده است. این لباس را از نمد درست کرده‌اند و در حاشیه‌ی آن خز گذاشته و در سراسر سطح آن عملاً طرح‌هایی تو در تو و پیچیده‌ای با تکه‌دوزی نهاده‌اند. جامه‌هایی که همراه این قبا می‌پوشیدند بلند و تنگ بود با آستین‌های دراز و سینه‌بندی چسبیده. هیچ پوشش سری برای زنان در پازیریک به دست نیامده، جز نقابی دراز و کلاهی پشمی با گیسی بافته‌ی متصل به آن. (بهزادی ۱۳۸۶: ۱۰۸.)

کتاب‌نامه

بهزادی، رقیه. ۱۳۸۶. قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران. تهران: طهوری.
رایس، تامارا تالبوت. ۱۳۸۸. سکاها. ترجمه‌ی رقیه بهزادی. تهران: طهوری.
سولیمیریسکی، تادئوتس. ۱۳۷۴. سارمات‌ها. ترجمه‌ی رقیه بهزادی. تهران: نشر می‌ترا.
صفایی، یزدان. ۱۳۸۹ آ. «سکاها»، ماهنامه‌ی الکترونیکی امردادنامه. سال دوم، شماره‌ی پیاپی ۱۶، آبان ۱۳۸۹. رویه‌های ۸ تا ۱۴.
صفایی، یزدان. ۱۳۸۹ ب. «سرمت‌ها»، ماهنامه‌ی الکترونیکی امردادنامه. سال دوم، شماره‌ی پیاپی ۱۸، دی ۱۳۸۹. رویه‌های ۱۲ تا ۱۵.
گروسه، رومن. ۱۳۸۷. امپراطوری صحرانوردان. ترجمه‌ی عبدالحسین میکده، تهران: علمی و فرهنگی.

برابرهای پارسی

کاری از الف. نیکویی

ازرق فام: کبودرنگ، نیلگون
ازصمیم قلب: از ته دل، از دل
ازضرورت: از ناچاری، بناچار، ناگزیر
ازطرف: از سوی
ازعقب: از پی، از پی،از دنبال
از عهده برآمدن: از پس آن برآمدن
از دست برآمدن
ازقبل: از پیش
از قبل : از سوی
از قبیل: از شمار، چون، مانند، چو
ازقرار اطلاع: برپایه ی آگاهی
از قضا: سرنوشت
از قلم افتادن: از خامه افتادن
از کلک افتادن، به نوشت نیامدن
ازکاء: پاکیزه گردانیدن
ازکیاء : پاکان،پاکتران
ازکثرت: از انبوه، از بس، از بسیاری
ازل: بی آغاز، همیشگی، جاوید، دیرینه
از لحاظ: از روی
از مدتی قبل: از زمانی پیش
از زمانی دیر، از دیرگه باز

نمادها در رقص سماع

نویسنده: آرش نورآقایی

نام این مراسم سماع و برکسی حلال است که نفس او مرده و دلش زنده باشد. این‌جا همه به فرمان نی و رباب و دف و تنبور و کمانچه و تار می‌چرخند.

سماع داستان تعالی روح است. سماع دنیایی متفاوت است. حتی اگر مولانا را نشناسیم و با تفکراتش آشنا نباشیم، دیدار از این مراسم تاثیرگذار خواهد بود.

مولانا در کنار اشعارش که بیانگر تفکراتش هستند، امروز با مراسم سماع نیز آشنای جهانیان است. در مراسم سماع، در آن حال چرخش و تسلیم محض، شوری نهفته است که هم چرخنده و هم بیننده را به وجد می‌آورد.

سماع بروز تفکرات مولانا است. او شعر و موسیقی و رقص را برای توصیف آن چه غیرقابل توصیف است، انتخاب کرد. دیده‌اند مولانا را که در کوچه و بازار با اصحاب به رقص در می‌آمد و گفته‌اند جنازه صلاح‌الدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به قبرستان برده‌اند.

معنی سماع: سماع به فتح سین، به معنی شنوایی و هر آوازی است که شنیدن آن خوشایند است. سماع در اصطلاح صوفیه حالت جذبه و اشراق و از خویشتن جدا شدن و فنا به امری غیر ارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. صوفیه می‌گویند سماع حالتی در قلب و دل ایجاد می‌کند که "وجد" نامیده می‌شود و این وجد حرکات بدنی چندی به‌وجود می‌آورد که اگر این حرکات غیرموزون باشد "اضطراب" و اگر حرکات موزون باشد، کفزدن و رقص است.

مراسم سماع: امروزه مراسم سماع در شهرهایی همچون قونیه، قاهره و حلب به صورت باشکوهی برگزار می‌شود. این مراسم با مدح حضرت محمد(ص) شروع می‌شود و با دعا به پایان می‌رسد. مراسم شامل موسیقی و رقص و چرخش و حرکات نمادین است که به آن‌ها می‌پردازیم:

مکان (دایره‌ای که در آن می‌چرخند): دایره‌ای که دراویش در آن می‌چرخند بی‌ارتباط به چرخش دایره‌وار سیارات به دور خورشید نیست. دایره نماد کمال و یکپارچگی است. بدون آغاز و انجام است و برای همین نماد زمان است. دایره با الوهیت در ارتباط است. در دایره تمام شعاع‌ها به نحوی هماهنگ کنار یکدیگر در مرکز جمع می‌شوند و فاصله همه نقاط روی دایره از مرکز به یک اندازه است. دایره نماد خدا هم هست، در متنی کهن آمده که خداوند همچون دایره‌ای است که مرکزش همه جا و محیطش هیچ جا نیست. دایره ساده‌ترین منحنی و در واقع کثیرالاضلاعی است که دارای بی‌نهایت ضلع است (آمیختگی سادگی و بی‌انتهایی). دایره چون آغاز و انجامی ندارد دلالت بر ابدیت دارد. دایره مقدس است زیرا نه بالایی دارد و نه پایینی و گردی دایره طبیعی‌ترین شکل محسوب می‌شود.

مدح پیامبر: مدح پیامبر در ابتدای مراسم سماع در واقع همان مدح خدا و در واقع مدح روح الهی است که از جهان مجرد به جهان مادی فرود آمده است.

نی: نی نماد هماهنگی در طبیعت است. نماد و نشانه روحی است که از وطن واقعی خود دور افتاده و با صدای نافذ و محزونش به خداوند شکایت می‌برد و می‌خواهد به نیستانی که از آن جدا شده، بازگردد. مراحل طی شده تا ورود به قالب انسان، پس از ترک محضر خدا شبیه مراحل طی شده از بریدن نی از نیستان تا تبدیل شدن به ساز نی است. خداوند از تک سلولی‌ها تا پیچیده‌ترین موجودات را از وجود خود آفرید، اما از روح خود فقط در وجود انسان دمید. نفس دمیده شده در نی نیز بیانگر همین مطلب است. دورن نی خالی است و صدا در اثر نفسی که در آن دمیده می‌شود، به وجود می‌آید. در حالی‌که یک انتهای نی باز است، انتهای دیگر آن در دهان نوازنده است. پس اگر انسان شخص کاملی باشد صدایی که از درون نی به گوش می‌رسد، صدای خدا خواهد بود. انسان نیز مانند نی است، وقتی کامل می‌شود و با خلاصی از خویشتن، از خود خالی می‌شود و صدای خدا می‌شود، آیینه خدا می‌شود و به تعالی می‌رسد، با خدای خود یکی شده و به کمال می‌رسد.

دف: ضرباهنگ دف در مراسم سماع بیانگر فرمان "باش" است که خداوند در زمان خلقت جهان آن را صادر کرد. و به دنبال آن نوای نی، نماد دم قدسی است که با این فرمان بعد از هبوط نور خداوند از بالا به پایین، به جسدهای بی‌جان، جان بخشید.

در مراسم سماع، پس از نوای نی، شیخ و تمام درویشان به عنوان جسم‌هایی که با این دم قدسی جان گرفته‌اند، با دستهایشان زمین را لمس می‌کنند. این عمل نشانه اراده

آنان برای تبدیل شدن به انسان کامل است و تکمیل فرمان "باش" به عنوان انسان‌هایی است که قدم در راه کشف حقیقت گذاشته‌اند.

سماع ولد: مراسم سماع ولد در واقع نماد نیاز به هدایت و همراهی پیر و مرشد در طی طریق است. به این معنی که بهترین طریق، قدم گذاشتن در جای پای شیخ کاملی است که قبلا آن راه را طی کرده است. در این مراسم درویشان به آرامی و طمانینه قدم بر می‌دارند و از نقاطی گذر می‌کنند که شیخ از آن‌جا گام برداشته است. در این مراسم شیخ و درویشان در جلوی جایگاه رسمی شیخ، درست هنگامی که از مقابل آن عبور می‌کنند، به یکدیگر تعظیم می‌کنند. این جایگاه نماد مولاناست و او خود نماد جوهر الهی است و نقطه مقابل آن نماد جوهر انسان است. جایگاهی که نماد جوهر الهی و جوهر انسانی است با خطی فرضی به هم متصل است که کوتاهترین مسیر برای رسیدن به خداست. هنگامی که شیخ و درویشان در دو انتهای این خط فرضی تعظیم می‌کنند، در واقع به منزله تعظیم آنان در هنگام عبور از یک دنیا به دنیای دیگری است. بر اساس تفکرات مولانا، این جهان در مقایسه با دنیای دیگر به مانند حبابی در مقابل دریاست. مراسم سماع ولد دقیقا سه سفر را نشان می‌دهد و این نشانگر سه وجه و روش دریافت معرفت است. درویش در سماع سه دور به دنبال شیخ می‌چرخد و تمام این مسیرها را به امید رسیدن به مرحله یقین به خدا طی می‌کند. مراسم سماع ولد با عبور شیخ از جلوی جایگاه به پایان می‌رسد.

سلام درویشان: درویشان در هنگام مراسم سماع ولد به یکدیگر سلام می‌کنند. این سلام که با نگاه کردن به صورت و چشم‌های همدیگر انجام می‌شود به مفهوم تکریم تجلی الهی موجود در هر انسان است.

چرخش در سماع: همه چیز از اتم تا کهکشان در حال چرخش است. به عقیده مولانا عشق دلیل این کار است.

ردای درویشان: ردای سیاه درویشان نشانگر دنیا و تعلقات دنیوی است. در بخشی از مراسم سماع، دراویش ردای خود را بر روی زمین می‌اندازند. به معنی این‌که انسان دنیا را با پشت دست کنار می‌زند و ذات شخصیت خود را از پیرایه‌ها می‌زداید.

کلاه درویشان: سماع با بوسیدن دست شیخ توسط درویشان و بوسیدن کلاه نمدی درویشان توسط شیخ همراه است. کلاه نمدی نشانه عضویت در گروه درویشان مولوی است. آن‌چه شیخ می‌بوسد در واقع ذات و هویت درویش است.

نماد الف و یک: الف اولین حرف و در واقع آغاز الفبای فارسی و عربی است. در بخشی از مراسم سماع، درویشان دست‌ها را به صورت ضرب‌در بر روی سینه قرار می‌دهند و به شکل حرف الف یا عدد یک در می‌آیند.

وقتی می‌گوییم "یک"، موضوعاتی برایمان تداعی می‌شود؛ شروع و وحدت. "یک" اولین است و بهترین و تمام و کمال. واحد بودن را به یادمان می‌اندازد و در پی آن خدا را. در تعابیر اسلامی، خدا در معنی وحدت، هستی مطلق و بی‌نیازی را تداعی می‌کند. "یک" از تمام اعداد مجزّاست و منبع تمام آن‌ها نیز هست و از این لحاظ می‌تواند نماد خدا باشد. عدد "یک" از آنجا که خدا را تداعی می‌کند به سمت بالا کشیده شده است. تا جایی که این کشیدگی به سمت بالا حتی در لفظ خدا هم دیده می‌شود. الله، خدا، برهما، شیوا، کریشنا، God و ... یک جور کشیدگی حرف «آ» را دارند که در برخی از زبان‌ها شبیه به همان عدد «۱» هم هست. "یک" به شکل خاص، نماد انسانی در وضعیت ایستاده است. زیرا انسان یگانه موجودی است که از این ویژگی برخوردار است. حتی از نظر برخی از علمای آنتروپلوژی عمودی بودن انسان نسبت به ویژگی اندیشه و تعقل، امتیاز مهم‌تری است که او را از دیگر موجودات و جانوران متمایز می‌کند. همچنین "یک" شکل، حجم و جهت دارد و نمادی است برای مبدأ و خود مظهری ندارد. از طرفی "یک" مثل درخت و ستون است و درخت و ستون واسطه‌های بین زمین و آسمان هستند.

رقص: رقص در سماع نمادین است. درویش در سماع قبل از مردن جسم، نفس خود را می‌میراند. او دست‌هایش را باز می‌کند و شروع به چرخیدن می‌کند. او با زبان بی‌زبانی می‌گوید که در حال پایکوبی است و نفس خود را به زیر پایش انداخته است. در هنگام سماع دست راست بالاست، چنانکه گویی در حال نیایش است. دست چپ به پایین متمایل است. درویشان واسطه میان خدا و مردم و واسطه میان آسمان و زمینند. آن‌ها از خدا می‌گیرند و به آدمیان می‌بخشند و چیزی را برای خود نگه نمی‌دارند.

در حروف ابجد عبری، عدد "یک" که همانطور که گفته شد نماد انسان است، با حرف N تطابق دارد که نماد مردی است که یک دستش را به آسمان بلند کرده و دست دیگرش به زمین اشاره دارد که تمثیلی از وحدت در هستی است. (شبیه رقص سماع!)

در رقص سماع، درویش پای چپ خود را بر روی زمین ثابت نگه می‌دارد و با پای راستش به دور آن می‌چرخد.

او با هر چرخش و در سکوت، ذکر الله را تکرار می‌کند و او را می‌خواند. درویش باید بدون برخورد با دراویش دیگر و بدون برهم زدن هماهنگی، همچون سیاره‌های منظومه شمسی به دور خورشید، به چرخیدن ادامه دهد.

وظیفه سنگینی بر عهده سرگروه دراویش در هنگام سماع قرار دارد. او با قدم زدن در میان دراویش مکان‌هایی را که آن‌ها باید در آن سماع کنند را نشان می‌دهد. و مانع بیش از حد نزدیک شدن آن‌ها به هم می‌شود و آن‌ها را در یک نقطه خاص دور هم جمع می‌کند.

سلام: مراسم سماع از چهار سلام تشکیل می‌شود که بیانگر چهار مرحله‌ای است (شریعت، طریقت، حقیقت، معرفت) که باید از آن‌ها گذر کرد. در پایان هر سلام دراویش به دسته‌های دو و سه و چهار نفری تقسیم می‌شوند. و با تکیه بر یکدیگر به نقطه مرکزی که نماد مولاناست، تعظیم می‌کنند. این تقسیم نماد اتحاد و یکپارچگی است. در طول سه سلام اول، دراویش هم به دور خود می‌چرخند و هم به دور مکانی که در آن می‌رقصند. در سلام چهارم آن‌ها در همان جایی که هستند، می‌مانند و فقط به دور شیخ می‌چرخند. این حرکت به معنای پافشاری بر نقطه یگانگی و توحید است.

در بخشی از مراسم سماع، آیه‌ای با این مضمون قرائت می‌شود: "مشرق و مغرب ار آن خداست، پس به هر طرف رو کنی رو به سوی خداست. بی‌گمان خداوند گشایش‌گر داناست."

سماع با دعا به پایان می‌رسد و تمام دراویش و نوازندگان به دنبال شیخ و پس از تعظیم در مقابل جایگاه، مکان سماع را ترک می‌کنند.

بررسی نماد گاو در میانرودان و ایران

نویسنده: سورنا فیروزی

پیش از پرداختن به الگوهای گاو به کار رفته در میانرودان و ایران که بارزترین نمونه‌های باستان‌شناختی از این دو نقطه به دست آمده‌اند، به مختصری از تاریخچه مفهومی این نماد می‌پردازیم.

هند: گاو در سروده‌های ریگ وداها (چون۲. ۹۵. ۷، ۱۸ . ۲۱. ۸ و ۱. ۳۳. ۳ cd)، به عنوان نمادی از دارایی و ثروت است وگاه به صورت ماده، نماد خدایان زن رودها (۱) وگاه، به صورت ورزا، نشانی از از خدای «ایندرا» است. (۲) همچنین گاهی در وداها، گاو به صورت نمادی از روشنایی و پرتو برداشت می‌شود. (۳)

در «آتراواوداها»، شمایل برخی خدایان در آمیزش با ظواهر گاو است. (۴) همچنین در «هاریوامشا» خدای «کریشنا» در شمایل یک گاوچران ظاهر می‌شود. او نگاهبان گاوها است. (۵) در «پوراناس»، خدای زمین «پریثوی»، با نمای یک گاو توصیف شده است. (۶)

مصر باستان: در مصر باستان، گاو، نمادی از خدای زن «هاتهرُ» است. این خدا، که سری با ظاهر گاو دارد، نگهبان زنان، موکل عشق و زایمان و مادری است. او همسر خدای آفتاب، «رَع» می‌باشد که این، پیوند فرزانشی میان نماد روز یا مردانگی و نماد زنانگی را می‌رساند. (۷)

در فرهنگ ایرانی: گاو، نماد ایزد «ماونگـهَ» یا «ماه» است. در متنی کهن با نام «ماه یشت» پیرامون هویت این ایزد، چنین آمده است: (۸)

«خشنودی ماه دردارنده تخمه گاو را و گاو یگانه آفریده را و چارپایان گوناگون را.....

۱. درود بر اهوره مزدا. درود بر امشاسپندان. درود بر ماه دربردارنده تخمه گاو....

۴. هنگامی که فوغ ماه بتابد، همیشه در بهاران گیاه سبز از زمین می‌روید.»

در نقش برجسته‌های تخت جمشید، نماد گاو، توسط نماد شیر در حال شکست خوردن است. با توجه به تفسیرهای مربوط به شیر، این نقش‌ها را، نشان آمدن فصل گرما یا روز و رفتن فصل سرما یا شب دانسته‌اند. وجود سر ستون‌هایی با سر گاو در مجموعه تخت جمشید، بایستی معنایی مجزا از نقش‌های گاو داشته باشند.

در ظرفی که از دوره ساسانی به دست آمده است، جلوه‌ای از استوره ایزد ماه که ارابه‌هایش توسط چهارگاو کشانیده می‌شود، را می‌بینیم. گفتنی است که دو مفهوم یادشده در فرهنگ‌های هند ی (نماد ثروت) و مصری (نماد زایش)، بسیار با مفهوم زایشمندی و آفرینشی گاو در فرهنگ مهری ایرانی و نیز استوره گاوه یکتا آفریده فرهنگ زروانی، نزدیکی دارند.

در میانرودان: یک نظر بر این است که در زمان پیش رخداد سیلاب بزرگ، نماد خدای توفان بوده است. (۹) سپس‌ها در دوران چیرگی کاسی‌ها بر جنوب میانرودان، با حالت ترکیبی با سر انسان و به مفهوم نماد دیو محافظ درآمد. (۱۰) در زمان «شاروکین» آشوری یا «سارگنُ» دوم، دو نمونه بزرگ از این نماد در سردر درونشگاه کاخ سلطنتی «دور- شاروکین» کار گزارده شد. بعدها خشایارشا نیز از این طرح در سردر درونشگاه تخت جمشید بهره برد. تفاوت نمونه آشوری با پارسی در پنج پا بودن گاو- انسان میانرودانی بود که علت آن را، دیده شدن هم از روبرو و هم از کنار از سوی رهگذر دانسته‌اند. (۱۱) آشوریان به این نماد، «اَلدلمّو» یا «لَمَسّو» می‌گفتند. (۱۲)

نکته اندیشه برانگیز که از تفاوت ظاهری دو طرح آشوری و پارسی به دست می‌آید، فرزانش و ریشه این دو نماد در دو فرهنگ یادشده است. پنداشت این مسئله که گاو- انسان بالدار در فرهنگ پارسی نیز دیو پاس دارنده است، با ارزش‌های این جامعه همخوانی ندارد، چه دیوان، گروه‌های زدوده شده از اندیشه پارسی بوده‌اند. از این رو بایستی ریشه‌ای منطقی برای توجیه حضور چنین نقشی در معماری پارسی جستوجو کرد. پاسخ، در استوره «گوپد شاه» یافت می‌شود که از شخصیت تاریخی «گوَ»، که در

یک جا، اغریرث، برادر افراسیاب، و در جای دیگر فرزند اغریرث و برادرزاده (۱۳) فرمانروای توران در زمان «کی خسرو» کیانی، فرمانروای ایران پیش از زندگانی «زرتشت سپیتمان» است. در این استوره، پیرامون حالت افسانه‌ای شده گَوَ، در مینوی خرد (که خود از کتاب نهم دینکرد سرچشمه گرفته) می‌خوانیم که: (۱۴)

«۳۱- گوپَد شاه در ایرانویج در کشور خنیرَه است. -۳۲ و از پای تا نیمه تن، گاو و از نیمه تن به بالا، انسان است. ۳۳- و همواره در ساحل دریا می‌نشیند. -۳۴ و پرستش ایزدان می‌کند و زوهر به دریا می‌ریزد. -۳۵ و به علت آن زوهر ریختن او حیوانات موذی بی‌شماری در دریا می‌میرند. ۳۶- چه اگر خدای ناکرده، آن یزش را نکند و آن زوهر را به دریا نریزد تا آن حیوانات موذی بی‌شمار نابود شوند، پس هنگامی که باران ببارد، حیوانات موذی مانند باران فرو بارند.»

بدین گونه، خشایارشا، از یک باور استوره‌ای ایرانی، دست به ساخت نمادهای دروازه ملل خود زده است. افزون بر آن، نوع معماری به کار رفته در کاخ سارگن دوم، که آن را الگوی دروازه ملل دانسته‌اند، از کاخ مردمان هند و ایرانی هیتیایی در هتوسا بوده و تنها تفاوت این دو، این است که در الگوی هیتیایی، دو شیر به کار رفته است. از این رو، خشایارشا، در گزینش نوع معماری دروازه خود نیز، از یک سنت ایرانی بهره برده است. در کنار موارد بالا، بایسته به گفتن است که پیشینه به کار بردن نماد گاو بالدار، پیش از آشور، در فلات ایران دیده شده که اسناد باستان‌شناختی آن را در میان جام‌های به دست آمده از فلات یادشده، به روشنی می‌بینیم.

پی نوشت ها:

۱. 4-RV 4.41.5, 10.75.3.
۲. K. D. Sethna(1992), The Problem of Aryan Origins , p. 42.
۳. RV 1.92.4; 4.52.5; 7.79.2), Aurobindo) (1992): The Secret of the Veda; Sethna.
۴. Atharvaveda 9.7.
۵. Achaya, K. T. (2002), A Historical Dictionary of Indian Food, Oxford University Press. P. 55.
۶. http://texts.00.gs/milking_the_Earth-cow.html.
۷. Manuelian P.D, (2005). The ancient Egyptian pyramid texts, translated by James P. Allen BRILL,. p 432.
Shafer B.E, John Baines, Lesko L.H., Silverman D P. (1991). Religion in ancient Egypt: gods, myths, and personal practice, Fordham University, Taylor & Francis, p24.
هارت، جورج، درباره سخمت و هویت او، ر. ک به جهان استوره‌ها، ۱۳۸۴، تهران، نشر مرکز، ج۱، ترجمه عباس مخبر، بخش مصر و درونشگاه (مدخل) هاتُهر و رع.
۸. اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، ترجمه دوستخواه، جلیل، ۱۳۷۹، تهران، نشر مروارید، چاپ پنجم، ج۱، ماه یشت.
۹. بلک، جرمی، گرین، آنتونی، فرهنگنامه خدایان، دیوان و نمادای بین النهرین باستان، ترجمه پیمان متین، ۱۳۸۳، تهران، نشر امیرکبیر، چاپ اول، رویه ۸۴.
۱۰. همان، رویه ۸۶.
۱۱. همان، رویه ۸۸.
۱۲. رویه ۹۰.
۱۳. دادگی، فرنبغ، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، ۱۳۸۰، تهران، نشر توس، چاپ دوم، روی‌های ۱۲۷ و ۱۵۰.
۱۴. مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، ۱۳۸۰، تهران، نشر توس، چاپ سوم، رویه ۷۰.

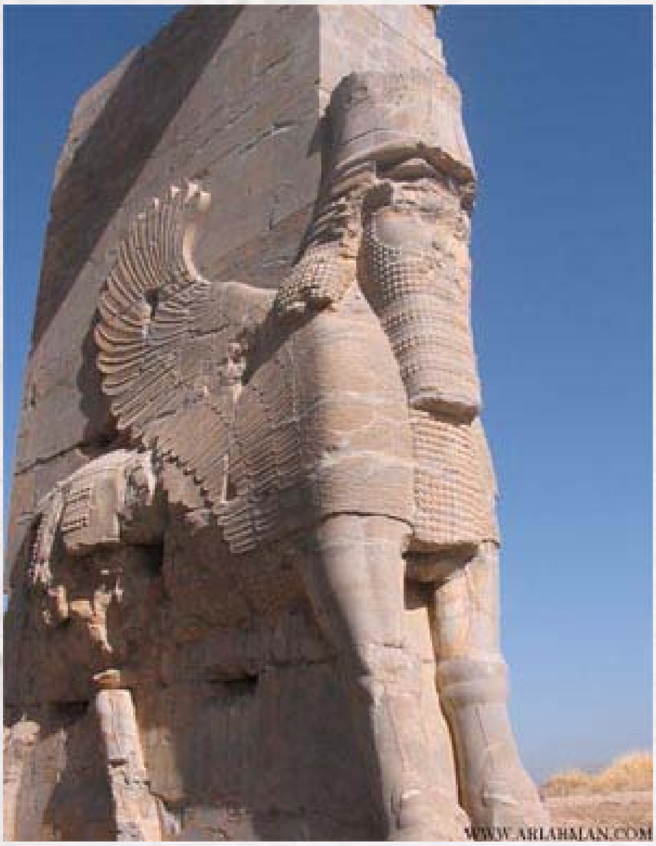

نمونه گاو- انسان بالدار پارسی هخامنشی

نمای ایزد ایرانی موکل بر ماه که گردونه وی را چهارگاو می‌کشند

نمونه گاو- انسان بالدار آشوری

دروازه شیرها، هتوسا، تختگاه هیتی

تندیسی از خدای مصری هاتهُر

جامی از فـلات ایران (تپه مارلیک گیـلان)، مربوط به هـزاره یکم پیش از میلاد که بـر روی آن، گاوهای بالدار به چشم می‌خورند

فرهنگ سرگیر شاهنامه

ا. ح. اکبری شالچی

در گویش گنابادی و برخی دیگر از گویش‌های خراسانی، هنگامی که تخمی پیش از بیرون آمدن از خاک، با چیزی برخورد کند و نتواند سر از خاک بیرون بیاورد، می‌گویند سرگیر شده. داستان این فرهنگ نیر همان است.

سال‌ها می‌اندیشیدم که واژه‌ها و به‌ویژه کنایه‌های شاهنامه، بسیار نیم‌بند گردآوری شده، به‌گونه‌ای که اگر کسی بخواهد تنها همه‌ی کنایه‌های به‌کاررفته در شاهنامه را گرد آورد و برای هر کدام تنها یک بیت را گواه بیاورد، فرهنگی دست‌کم ده‌برابر «واژه‌نامه»ی شادروان نوشین پدید خواهد آمد. اما هنگامی که می‌خواستم خود به این کار گسترده دست یازم، می‌دیدم که هنوز متن شایسته‌ای از شاهنامه در دست نیست که بتوان بر پایه‌ی آن به کاری چنین گسترده دست یاخت. پس از بیرون آمدن شاهنامه‌ی استاد خالقی، دیگر دل خود را استوار کردم و بر آن شدم که فرهنگی بزرگ از شاهنامه را بر پایه‌ی گزاره‌ی تازه بنویسم. کار را آغاز کردم و داستان فریدون و بخشی از داستان ضحاک پژوهش شد، اما ناگهان دیدم که گنجایش واژه‌های گردآمده، از آنچه که می‌پنداشتم نیز بسیار بیشتر است و بی‌گمان در روزگار ما هیچ ناشری فرهنگی چنان بزرگ را که دست‌کم پنج برابر خود شاهنامه خواهد شد، بیرون نخواهد داد و برای آن سرمایه نخواهد گمارد. ازاین‌روی دست از کار کشیدم و این فرهنگ، سرگیر شد و سر از خاک بیرون نیاورد.

چندی گذشت و فرهنگی دوپوشینه‌ای از شاهنامه که کار دکتر رواقی بود، بیرون آمد. از سوی دیگر، گفته شد که وی چندین همکار دیگر را نیز گرد آورده و سرگرم به سرانجام رساندن فرهنگ بزرگی دیگر از شاهنامه است. دیگر، روشن بود که من باید دست از کار می‌شستم. چون اگر هم کارم بیرون می آمد، فرهنگ همانند آنها می توانست از فروش فرهنگ من بکاهد. پس من هم نیروی خود را برای کارهای دیگر گماردم، کارهایی که می دانم برخورد با کارهای دیگران ندارد.

به‌هرروی «فرهنگ سرگیر شاهنامه» می‌تواند رهگشای دوستداران پارسی سره و شاهنامه باشد. اینک آن را بیرون می‌دهم، هرچند که بخت چاپ با آن یار نشد.

برای هر واژه یا کنایه، تنها یک نمونه از شاهنامه آمده تا کار بیش‌ازاندازه به درازا نکشد. پس از هر گواه، نشانی آن داده شده؛ شماره‌ی نخست از چپ، شماره‌ی پوشینه‌ی شاهنامه است؛ نامی که در میان آمده، نام داستانی است که نمونه یا گواه از آن بیرون کشیده شده؛ شماره‌ای که در راست است، شماره‌ی بیت را می‌رساند؛ و همه‌ی اینها بر پایه‌ی گزاره‌ی استاد خالقی از شاهنامه می‌باشد.

آب از مژه ریختن: گریستن
فرو ریخت آب از مژه مادرش
همی آفرین خواند بر داورش
۲۴۹/ضحّاک/۱

آبْزن: آبدانی
همی خون دام و دد و مرد و زن
بریزد کند در یکی آبزن
۳۶۱/ضحاک/۱

آبگون: کنایه از بسیار تیز و برنده
به چنگ اندرش آبگون دشنه بود
به خون پری‌چهرگان تشنه بود
۴۴۱/ضحاک/۱

آبگیر: استخر
سبک بر سر آبگیر گلاب
بفرمودشان ساختن جای خواب
۱۹۴/فریدون/۱

آتش از باد ز جایْ جنبیدن: کنایه از شتابزده کاری را کردن
بدانسان به زین اندر آورد پای
که از باد آتش بجنبد ز جای
۳۴۰/فریدون/۱

آتش اندرفگندن (به): به کام آتش سپردن
به ایوان او آتش اندرفگند
به پای اندرآورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحّاک/۱

آتش (چیزی) به مغزْ اندر (کسی) خاستن: کنایه از سخت شدت برداشتن چیزی در روان کسی
به مغز اندرش آتش رشک خاست
به ایوان کمند اندرافگند راست
۴۳۹/ضحاک/۱

آراستن: تهیه کردن
فریدون چو بشنید ناسود دیر
کمندی بیاراست از چرم شیر
۴۴۸/ضحاک/۱

آرام: جا، جایگاه
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بسترد نام تو
۳۹۹/ضحاک/۱

آرایش جادوی آراستن: جادو کردن
برون آمد از گلشن خسروی
بیاراست آرایش جادوی
۱۹۷/فریدون/۱

آرزوی: خواست، میل
پس آیین ضحّاک وارونه‌خوی
چنان بد که چون می بدیش آرزوی
۳۸/ضحّاک/۱

آرَستن: توانستن
سه روز اندر آن کار شد روزگار
سخن کس نیارست کرد آشکار
۸۰/ضحّاک/۱

آزادخوی: آزاده‌منش
زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را ماه آزاده‌خوی
۲۶۲/فریدون/۱

آز پرستیدن: طمع بسیار ورزیدن
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز مپرست و انده مخَور
۱۲/فریدون/۱

آزموده: پرتجربه، آب‌دیده
فراوان کس از دشت نیزه‌وران
بر خویش خواند آزموده سران
۱۰۳/فریدون/۱

آسیمه: سرآسیمه، سرگشته
که پروردهٔ بت‌پرستان بدند
چن آسیمه بر سان مستان بدند
۳۳۱/ضحاک/۱

آسیمه گشتن: سراسیمه شدن، هول کردن
نه آسیمه گشت و نه پرسید راز
نیایش‌کنان رفت و بردش نماز
۳۷۳/ضحاک/۱

آشکار و نهان: کنایه از همه چیز
وز آن پس فریدون به گرد جهان
بگردید و دید آشکار و نهان
۴۰/فریدون/۱

آفرین: دعا
ز یزدان همی‌خواستند آفرین
بر آن تخت و تاج و کلاه و نگین
۳۷/فریدون/۱

آفرین خوانْدن: ستودن
مهان خوانْدند شاه را آفرین
که ای نامور شهریار زمین
۲۱۷/ضحّاک/۱

|| نیایش کردن
همی آفرین خواند بر کردگار
بر آن شادمان گردش روزگار
۱۸/فریدون/۱

آفرین کردن: ستایش نمودن
برو آفرین کرد کای شهریار
همیشه بزی تا بود روزگار
۳۷۴/ضحاک/۱

آگاهی آمدن: خبر رسیدن
پس آگاهی آمد ز فرّخ پسر
به مادر که فرزند شد تاجور
۱۵/فریدون/۱

آگهی یافتن: خبردار شدن
ز کارآگهان آگهی یافتم
بدان آگهی تیز بشتافتم
۸۹/فریدون/۱

آمُختن: آموزاندن
سوی مهتر آمد به سان پری
نهانی بیامختش افسونگری
۲۷۸/ضحّاک/۱

آمدن: رفتن
خرامان بیامد به نزدیک سرو
ز شادی چو پیش گل اندر تذرو
۶۶/فریدون/۱

آموختن: آموزاندن
ندانست خود جز بد آموختن
جز از کشتن و غارت و سوختن
۱۱/ضحّاک/۱

آنچ: آنچه
سخن را چو بشنید ازو کدخدای
بکرد آنچ گفتش بدو رهنمای
۳۸۲/ضحاک/۱

آواز: آوازه، شهرت
نهفته بجستی همه رازشان
شنیدی همه نام و آوازشان
۶۲/فریدون/۱

|| صدا
برانگیخت گرد و برآورد جوش
جهان شد از آواز او باخروش
۲۲۶/فریدون/۱

آوای سخت: فریاد خشن و بلند
به دشنام زشت و به آوای سخت
شگفتی بشورید با شوربخت
۴۰۹/ضحاک/۱

آوریدن: آوردن
دو پاکیزه از خانهٔ جمّشید
برون آوریدند لرزان چو بید
۶/ضحّاک/۱

آهرمن: اهریمن
بگوی آن دو ناباک بیهوده را
دو آهرمن مغزپالوده را
۳۶۶/فریدون/۱

آیین کیش: راه و رسم دینداری
کجا نامور دختری خوبروی
به پردهَ‌درون پاک بی گفت‌وگوی
۴۱/ضحّاک/۱

آیین: آداب و رسوم
پس‌آنگه سه روشن جهان‌بین من
سپارم بدیشان به آیین من
۱۳۸/فریدون/۱

اَبا: با
یکی لشکری خواهم انگیختن

ابا دیومردم برآمیختن
۱۹۲/ضحّاک/۱

اَبر: بر، رویِ
خروشید و بار عروسان ببست
ابر پشت شرزه هیونان مست
۲۱۸/فریدون/۱

اختر: علم، رایت
چن آن پوست بر نیزه بر دید کی
به نیکی یکی اختر افگند پی
۲۳۶/ضحّاک/۱
|| طالع:
برون رفت شادان به خردادروز
به نیک اختر و فال گیتی‌فروز
۲۶۸/ضحّاک/۱

اخترِ بوم (کِسانی) روشن بودن: از بخت خوبی برخوردار بودن سرزمین کسانی
همی‌گفت کین جایگاه من است
ز فال اختر بومتان روشن است
۴۶۲/ضحاک/۱

اخترشناس: ستاره‌شناس، طالع‌بین
ز هر کشوری گرد کن مهتران
ز اخترشناسان و افسونگران
۶۵/ضحّاک/۱

اختر کاویان: درفش کاویانی
ز دیبای پرمایه و پرنیان
بر آن گونه گشت اختر کاویان
۲۴۲/ضحّاک/۱

ار: اگر
نگه کن که هوش تو بر دست کیست
ز مردم شمار ار که دیو و پریست
۶۷/ضحّاک/۱

ارجمند: ارزشمند
سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند
سر بدره بگشای و لب را ببند
۱۲۱/فریدون/۱

اَرمیده: آرمیده، خوابیده
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

از آتشْ مر (کسی را) دلیری فزودن: کنایه از بسیار دلیر بودن
میانه کز آغاز تیزی نمود
از آتش مرو را دلیری فزود
۲۵۸/فریدون/۱

از آن پس: بعدش، بعداً
از آن پس همه گنج آراسته
فراز آوریدش نهان خواسته
۲۴/فریدون/۱

از آن‌گونه: همان‌گونه
بگفتند از آن گونه کاموختند
سبک چشم نیرنگ بردوختند
۱۸۷/فریدون/۱

از اخترْ بی‌زیان بودن: کنایه از با گذشت زمانه آسیب ندیدن
بدان ای سرِ مایهٔ تازیان
کز اختر بدی جاودان بی‌زیان
۷۶/فریدون/۱

از اخترْ نشان جستن: دنبال طالع ستاره‌بینانهٔ کسی گشتن
به سلم اندرون جست از اختر نشان
ستاره زحل دید و طالع کمان
۲۶۶/فریدون/۱

از این در: در این باره
ازین در سخن هر چتان هست یاد
سراسر به من بر بباید گشاد
۱۱۵/فریدون/۱

از ایوان به کویْ آردن: کنایه از شاه را از تخت پایین کشیدن و بر باد ساختن
زند بر سرت گرزهٔ گاوروی
ببنددْت و آرد از ایوان به کوی
۹۷/ضحّاک/۱

از ایوان (کِسی) خاک برآوردن: شاهی را نیست و برباد ساختن
بپویم به فرمان یزدان پاک
برآرم از ایوان ضحّاک خاک
۱۷۷/ضحّاک/۱

از برِ: رویِ
نهاد از بر تخت ضحاک پای
به پیروزی و رای بگرفت جای
۳۲۷/ضحاک/۱

از بر باره نشستن: سوار اسب شدن
نشستِ از بر بارهٔ راهجوی
سوی شاه ضحاک بنهاد روی
۳۸۶/ضحاک/۱

از بر (چیزی) نشستن: روی چیزی نشستن
سرانْشان به گرز گران کرد پست
نشست از بر گاه جادوپرست
۳۲۶/ضحاک/۱

از پیل و شیر نندیشیدن: کنایه از دلاوری احمقانه ورزیدن
دلاور که نندیشد از پیل و شیر
تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر
۲۵۲/فریدون/۱

از جان خویش ترسیدن: از مرگ خویش ترسیدن
که خفته بارام در خان خویش
بدین‌سان بترسیدی از جان خویش
۵۵/ضحّاک/۱

از خویشتن سیر گشتن: از جان خود سیر شدن
گریزان و ز خویشتن گشته سیر
برآویخت ناگاه در دام شیر
۱۲۰/ضحّاک/۱

اَزدَر: شایستهٔ
خورش‌ها بیاراست خوالیگرش
یکی پاک خوان ازدرِ مهترش
۲۸۲/ضحاک/۱

از رهِ بخردی: از طریق عقل
که اندیشه‌یی در دلم ایزدی
فراز آمده‌ست از ره بخردی
۱۳۶/ضحّاک/۱

از کار گیتی بی‌اندوه بودن: غم دنیای مادی را نخوردن
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
۱۴۲/ضحّاک/۱

از میان گروه: از میان همه، از بین دیگران
که یزدان پاک از میان گروه
برانگیخت ما را ز البرز کوه
۴۶۳/ضحاک/۱

از میان گروه ناپدید شدن: خود را از جمع مردم پنهان کردن
شوم ناپدید از میان گروه
برم خوب‌رخ را به البرز کوه
۱۴۰/ضحّاک/۱

از نخست: در اول، در آغاز
سخن سلم پیوند کرد از نخست
ز شرم پدر دیدگان را بشست
۳۲۰/فریدون/۱

از نهانْ آگاه نبودن: از امر مخفی و پنهان بی‌اطلاع بودن
فرانک نه آگاه بد زین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان
۱۳/فریدون/۱

از نهفت برون آوریدن: از نشان‌نداده را نشان دادن
سه دختر چنان چون فریدون بگفت
سپهبد برون آورید از نهفت
۱۸۲/فریدون/۱

ازو: از او
سخن را چو بشنید ازو ارنواز
گشاده شدش بر دل پاک راز
۳۴۷/ضحاک/۱

ازیرا: از این، چون
ازیرا که پروردهٔ پادشا
نباید که باشد مگر پارسا
۱۵۲/فریدون/۱

اژدها: ضحاک
بدانست کان خانهٔ اژدهاست
که جای بزرگی و جای بهاست
۳۱۴/ضحاک/۱

اژدهاخیم: اژدهاخوی، کسی که کردارش مانند اژدها باشد، کنایه از بسیار تندخو
نخواهیم بر گاه ضحاک را
مر آن اژدهاخیم ناپاک را
۴۳۰/ضحاک/۱

اژدهافَش: اژدهامانند، بدهیبت
به ایوان ضحّاک بردندشان
بدان اژدهافش سپردندشان
۹/ضحّاک/۱

اسب تازی: کنایه از اسب خوب
همان جامه و گوهر شاهوار
همان اسب تازی به زرّین فسار
۲۷/فریدون/۱

اسپ: اسب
به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

اسپِ جنگی: اسب ویژهٔ جنگ
از اَسپان جنگی فروریختند
بدان جای تنگی برآویختند
۴۲۱/ضحاک/۱

اَستی: انگار باشد
تو گفتی یکی آتشستی درست
که پیش نگهبان ایوان برست
۳۱۹/ضحاک/۱

افروخته گشتن: روشن شدن
ز گوهر یمن گشت افروخته
عماری یک اندر دگر دوخته
۲۱۸/فریدون/۱

افسر (کِسی) بودن: بسیار برای کسی گرامی بودن
چو ناسفته گوهر سه دخترْش بود
نبودش پسر دختر افسرْش بود
۱۴۶/فریدون/۱

افسون: جادو
کجا بندها را بداند کلید
گشاده به افسون کند ناپدید
۲۷۹/ضحّاک/۱

افسون‌پژوه: کنایه از سرو، شاه یمن
چو خورشید برزد سر از تیره کوه
بیامد سبک مرد افسون‌پژوه
۲۰۳/فریدون/۱

افسونگری: جادو
سوی مهتر آمد به سان پری
نهانی بیامختش افسونگری
۲۷۸/ضحّاک/۱

افسون‌گشای: افسون‌گر
سه فرزند آن شاه افسون‌گشای
بجستند از آن سختْ سرما ز جای
۲۰۰/فریدون/۱

انجمن شدن: جمع شدن
چو ضحّاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
۱/ضحّاک/۱

انجمن کردن: برای مشورت جلسه کردن
یکی انجمن کردم از بخردان
ستاره‌شناسان و هم موبدان
۳۷۴/فریدون/۱

اندازه گرفتن: مقایسه کردن
سخن هر چه گفتی پذیرم‌همی

ز دختر من اندازه گیرم همی
۱۲۹/فریدون/۱

اندر شتاب: با شتاب
که کشتی و زورق هم اندر شتاب
گذارید یکسر بدین روی آب
۲۹۶/ضحاک/۱

اندر شگفت ماندن: تعجب کردن
شماریت با من بباید گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
۲۰۵/ضحّاک/۱

اندر میان گروه تابیدن: در میان جمعیت از درخشندگی ویژه‌ای برخوردار بودن
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه
همی‌تابد اندر میان گروه
۳۹۲/ضحاک/۱

اندر نهان بُدن: در باطن بودن
همه ترس یزدان بد اندر نهان
همه راستی خواستم در جهان
۳۷۸/فریدون/۱

اندرآمدن: آمدن (تأکیدآمیز)
چو بگذشت بر آفریدون دو هشت
ز البرز کوه اندرآمد به دشت
۱۵۳/ضحّاک/۱
|| داخل شدن
به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

اندرآوردن: درآوردن (تأکیدآمیز)
به ایوان او آتش اندرفگند
به پای اندرآورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحّاک/۱

اندرافتادن: فروافتادن
چو بشنید ضحّاک بگشاد گوش
ز تخت اندرافتاد و زو رفت هوش
۱۰۳/ضحّاک/۱

اندرافگندن: افکندن (تأکیدآمیز)
به مغز اندرش آتش رشک خاست
به ایوان کمند اندرافگند راست
۴۳۹/ضحاک/۱

اندرپذیرفتن: پذیرفتن (تأکیدآمیز)
پدروارش از مادر اندرپذیر
و زین گاو نغزش بپرور به شیر
۱۲۹/ضحّاک/۱

اندرخور آمدن: شایسته بودن
که ما نیز نام سه فرّخ‌نژاد
چن اندرخور آید نکردیم یاد
۹۲/فریدون/۱

اندرفگندن: افکندن (تأکیدآمیز)
به ایوان او آتش اندرفگند
به پای اندرآورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحّاک/۱

اندرکشیدن: لشگرکشی کردن
بفرمود تا لشکری برگزید
گرازان سوی خاور اندرکشید
۲۷۳/فریدون/۱

انده خوردن: مایهٔ اندوهمندی شدن
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز میرست و انده مخَور
۱۲/فریدون/۱

اندیشگان: اندیشه‌ها
بیامد در بار دادن ببست
به انبوه اندیشگان درنشست
۱۰۲/فریدون/۱

اندیشه (ۀ چیزی) آمدن (کسی را): است
به ایده‌ای آمدن
که‌ش اندیشهٔ گاه او آمدی
و گرش آرزو جاه او آمدی
۳۳۹/ضحّاک/۱

اندیشه انداختن: ایده دادن
وز آن پس یکی چاره‌ای ساختن
ز هر گونه اندیشه انداختن
۲۰/ضحّاک/۱

اندیشه‌یی در دل (کِسی) فراز آمدن: ایده‌ای به ذهن کسی رسیدن
که اندیشه‌یی در دلم ایزدی
فراز آمده‌ست از ره بخردی
۱۳۷/ضحّاک/۱

اندیشه‌یی نبودن (کسی را از چیزی): هیچ به چیزی نیندیشیدن
سرانجام رفتم سوی بیشه‌یی
که کس را نه زان بیشه اندیشه‌یی
۱۶۵/ضحّاک/۱

انوشه: خوشا، چه خوب شد که
انوشه که کردید گوهر پدید
درود از شما خود بدینسان سزید
۳۷۷/فریدون/۱

اوی: آن
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۳۲۴/فریدون/۱
|| او
برون آورید از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی
۳۲۸/ضحّاک/۱

اهرمن‌کیش: باورمند به کیش اهرمن، کنایه از ضحاک
چه مایه کشیدیم رنج و بلا
ازین اهرمن‌کیش نراژدها
۳۳۷/ضحّاک/۱

ای پسر: خطابی به خوانندهٔ شاهنامه
جهان چون برو بر نماند ای پسر
تو نیز آز میرست و انده مخَور
۱۲/فریدون/۱

ایچ: هیچ
که من رفتنی‌ام سوی کارزار
ترا جز نیایش مباد ایچ کار
۲۴۷/ضحّاک/۱

ایدون: اینچنین
که ایدون به بالین شیر آمدی
ستمگاره مردی دلیر آمدی
۳۳۵/ضحاک/۱

ایران و دشت یلان و یمن: سهم ایرج در بخش‌بندی سه کشور به دست فریدون
چو ایران و دشت یلان و یمن
به ایرج دهد روم و خاور به من
۳۰۰/فریدون/۱

ایران‌خدای: شاه ایران: ایرج
هرآن را که بد هوش و فرهنگ و رای
مرو را همی خواند ایران‌خدای
۲۸۳/فریدون/۱

ایران‌زمین: بخش سوم جهان در بخش‌بندی فریدون
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان ایران‌زمین
۲۷۱/فریدون/۱

ایزدی بودن (کار): کار خدا بودن
بدانست کان کار هست ایزدی
رهایی نیابد ز دست بدی
۴۳۸/ضحاک/۱

این بدان آن بدین نگریستن: کنایه از چارهٔ کار را ندانستن
همی‌بنگرید این بدان آن بدین
ز کردار بیداد شاه زمین
۲۸/ضحّاک/۱

با: به
چنین گفت با نامورْ ماهروی
که مگذار تن را ره چاره جوی
۱/۵۹/۶۲

بآروز: به آرزو، مطابق با خواست خود
همی بآرزو خواستی رسم و راه

نکردی به فرمان یزدان نگاه
۳۲۷/فریدون/۱

بآسمان: به آسمان
همه دست برداشته بآسمان
همی‌خواندندش به نیکی گمان
۳۸/فریدون/۱

باآفرین: سزاوار تحسین
بر آن بادپایان باآفرین
به آب اندرون غرقه کردند زین
۳۰۵/ضحاک/۱

با تاج و گاه: پادشاه و دارای مقام بلند
جهاندار ضحّاک با تاج و گاه
میان‌بسته فرمان او را سپاه
۱۷۹/ضحّاک/۱

بادپای: تندرو (اسب)
بر آن بادپایان باآفرین
به آب اندرون غرقه کردند زین
۳۰۵/ضحاک/۱

بادِ سرد (به کسی) آوردن: با گفتن سخنیِ کسی را دلسرد کردن
پذیرفت فرزند او نیک‌مرد
نیاورد هرگز بدو باد سرد
۱۴۷/ضحّاک/۱

بادرنگ: تأخیرکننده
دگر کهترین مرد با سنگ و چنگ
که هم باشتابست و هم بادرنگ
۲۵۶/فریدون/۱

بادستگاه: باقدرت
که آمد فرستاده‌یی نزد شاه
یکی برمنش مرد بادستگاه
۳۴۸/فریدون/۱

بادِ سرد: سخن دلسردکننده
پذیرفت فرزند او نیک‌مرد
نیاورد هرگز بدو باد سرد

۱۴۷/ضحّاک/۱

باد وگَرد (کسی را) نیافتن: کنایه از بسیار پرشتاب رفتن
فرستاده را گفت ره برنورد
نباید که یابد ترا باد و گرد
۳۲۱/فریدون/۱

بار: میوه
چه اختر بد این از تو ای نیک‌بخت
چه باری ز شاخ کدامین درخت
۳۳۴/ضحاک/۱

بارام: به آرام، در جایگاه خود
که خفته بارام در خان خویش
بدین‌سان بترسیدی از جان خویش
۵۵/ضحّاک/۱

باره: اسب
به تندی میان کیانی ببست
بر آن بارهٔ شیردل برنشست
۳۰۲/ضحاک/۱

باریک‌بین: تیزچشم (اسب)
بفرمود تا برنهادند زین
بر آن بادپایان باریک‌بین
۴۱۷/ضحاک/۱

بارهٔ آهنین: کنایه از اسب نیرومند
اگر بارهٔ آهنینی بپای
سپهرت بساید نمانی بجای
۹۰/ضحّاک/۱

باز دانستن: تشخیص دادن
به بالا و دیدار هر سه یکی
که از مه ندانند باز اندکی
۱۶۱/فریدون/۱

باز شدن: رفتن
بدو گفت کز پیش ما باز شو
نهنگی تو بر راه شیران مرو
۲۳۳/فریدون/۱

بازارگاه (بر کسی) انجمن گشتن:

کنایه از همهٔ مردم کوچه‌وبازار گرد کسی آمدن
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
برو انجمن گشت بازارگاه
۲۲۶/ضحّاک/۱

بازبستن: بستن (تأکیدآمیز)
فروبرد و بستش بدان کوه باز
بدان تا بماند به سختی دراز
۴۸۳/ضحاک/۱

بازپس: عقب
از آن هر سه کهتر بود پیشرو
مهین بازپس در میان ماه نو
۱۶۲/فریدون/۱

بازخوردن: برخوردن، روبرو شدن
از آن روزبانان ناپاک‌مرد
تنی چند روزی بدو بازخَورد
۱۲۱/ضحّاک/۱

بازدادن: پس دادن
بدو بازدادند فرزند اوی
به خوبی بجستند پیوند اوی
۲۰۹/ضحّاک/۱

بازفرستادن: فرستادن
کت آید به دیدار ایشان نیاز
فرستم سبکشان بر شاه باز
۱۳۹/فریدون/۱

بازگردیدن: برگشتن
چون از باز گردیدن این سه شاه
شد آگه فریدون بیامد به راه
۲۲۱/فریدون/۱

بازمایِش: با آزمایش: از راه تجربه
چنین داد پاسخ به مادر که شیر
نگردد مگر بازمایش دلیر
۱۷۵/ضحّاک/۱

بازی نبودن: جدی بودن
کسی کو بود شهریار زمین
نه بازیست با او سگالید کین

۱۱۳/فریدون/۱

باسمان: به آسمان
طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش باسمان برفرازیده بود
۳۲۳/ضحاک/۱

باگهر: اصیل، بااصالت
می روشن آورد و رامشگران
همان درخورش باگهر مهتران
۳۸۳/ضحاک/۱

بالا: قدوقامت
ز پیلی ژیان کرده گوشی پسند
منش پست و بالا چو سرو بلند
۲۹۵/فریدون/۱
|| بلندی:
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۳۲۴/فریدون/۱

بالای (چیزی) به ابر اندرآورده بودن: کنایه از بسیار بلند بودن چیزی
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۳۲۴/فریدون/۱

بانگ برزدن: نعره کشیدن
یکی بانگ برزد به خواب اندرون
که لرزان شد آن خانهٔ بیستون
۵۲/ضحّاک/۱

بایست: ضرورت
مرا خوارتر از سه فرزند خویش
نبینم به هنگام بایست پیش
۱۳۱/فریدون/۱

بباشم: خواهم بود
که چون بنده بر پیش فرزند تو
بباشم پذیرندهٔ پند تو
۱۳۲/ضحّاک/۱

بپرداختن: تهی کردن
بکشتی و مغزش بپرداختی

مر آن اژدها را خورش ساختی
۱۴/ضحّاک/۱

بپوییدن: کنایه از به عمل درآمدن
بپویم به فرمان یزدان پاک
برآرم از ایوان ضحّاک خاک
۱۷۷/ضحّاک/۱

بپیچیدن: به خود پیچیدن، کنایه از سراسیمه شدن
بپیچید ضحّاک بیدادگر
بدرّیدش از هول گفتی جگر
۵۱/ضحّاک/۱

بت: کنایه از بسیار زیباروی
برون آورید از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی
۳۲۸/ضحّاک/۱

بَتَر: ناگوارتر
شب تیره‌گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مشک بالین کند
۴۰۶/ضحّاک/۱

بخت (کِسی) فروپژمردن: بخت از کسی روگردان شدن
که آید که گیرد سر تخت تو
چگونه فروپژمرد بخت تو
۳۵۹/ضحّاک/۱

بخت (کِسی) فزون بادن: خوشبخت‌تر شدن کسی (دعا)
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۳۴/فریدون/۱

بختْ (کسی را) نگون بادن: آرزوی بدبخت شدن برای کسی کردن (نفرین)
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۳۴/فریدون/۱

بخت بیدار: بخت خوب
چو آن رفتن ایزدی کار اوی

بدیدند و آن بخت بیدار اوی
۲۸۴/ضحاک/۱

بخش: تقسیم
نجستی جز از کژّی و راستی
نکردی به بخش اندرون راستی
۳۲۸/فریدون/۱

بخشایش آردن: بخشاییدن
سرش را بدین گرزۀ گاوچهر
بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
۳۴۶/ضحاک/۱

بخشایش آوردن: بخشاییدن
چو بخشایش آورد نیکی‌دهش
به نیکی بباید سپردن رهش
۴۶۵/ضحاک/۱

بخشش کردن: تقسیم نمودن
بسی روزگاران شده‌ست اندرین
نکردیم بر باد بخشش زمین
۳۷۶/فریدون/۱

بخشِش: تقسیم
بدینَ بخشش اندر مرا پای نیست
به مغز پدرْت اندرون رای نیست
۳۰۲/فریدون/۱

بخواستن (کسی/ کسانی را): به سوی خود فراخواندن
ز هر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست
۱۸۷/ضحّاک/۱

بدِ بدگمان: زیان دشمن
چو دانسته شد چاره ساز آن زمان
به خیره مترس از بد بدگمان
۶۸/ضحّاک/۱

بد رسیدن (بر کسی): گرفتار بلا شدن
خردمند مام فریدون چو دید
که بر جفت او بر چنان بد رسید
۱۲۳/ضحاک/۱

بدِ روزگار: آفت زمانه
ندارم‌همی دشمن خرد خوار
بترسم‌همی از بد روزگار
۱۹۰/ضحّاک/۱

بد: بدی
بدان تا جهان از بد اژدها
به فرمان گرز من آید رها
۴۶۴/ضحاک/۱

بُد: بود
چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر چه از تخمۀ پهلوان
۱۲/ضحّاک/۱

بدآهنْ تنْ بپوشیدن: جوشن آهنی پوشیدن
بدآهن سراسر بپوشید تن
بدان تا نداند کسش ز انجمن
۴۳۴/ضحاک/۱

بدان برترین نام یزدان پاک: سوگند به اسم اعظم خدا
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

بدان تا: برای این که
بدآهن سراسر بپوشید تن
بدان تا نداند کسش ز انجمن
۴۳۴/ضحاک/۱

بدان: با آن
بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ
نهادی به گردن برش پالهنگ
۴۹/ضحّاک/۱

بداندیشه: دشمن
چنین روز روزت فزون باد بخت
بداندیشگان را نگون باد بخت
۳۴/فریدون/۱

بددل: ترسو
هنر خود دلیریست بر جایگاه
که بددل نباشد سزاوار گاه
۲۵۵/فریدون/۱

بدگوهر: بدسرشت
جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحاک/۱

بَدمِهر: بی‌مهر، نامهربان
جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحاک/۱

بُدن: بودن
که جمشید را هر دو خواهر بدند
سر بانوان را چو افسر بدند
۷/ضحّاک/۱

بدوی: به او
بفرمود شاه دلاور بدوی
که رو آلت تخت شاهی بشوی
۳۷۸/ضحاک/۱

بدی ساختن: بد به بار آوردن
دلاور بدو گفت اگر بخردی
کسی بی‌بهانه نسازد بدی
۹۹/ضحّاک/۱

بدی: باشی (دعا)
بدان ای سرِ مایۀ تازیان
کز اختر بدیَ جاودان بی‌زیان
۷۶/فریدون/۱

بُدیش: او را بود
پس آیین ضحّاک وارونه‌خوی
چنان بد که چون می بدیش آرزوی
۳۸/ضحّاک/۱

بدین‌سان: بدین گونه، چنین
که خفته بارام در خان خویش
بدین‌سان بترسیدی از جان خویش
۵۵/ضحّاک/۱

بر (کسی) انجمن شدن: دور کسی جمع شدن
همی‌رفت پیش اندرون مرد گرد
سپاهی برو انجمن شد نه خرد
۲۳۳/ضحّاک/۱

بژ (کسی) خاستن: بر علیه کسی بر خاستن
برادرش هر دو برو خاستند
تبه کردنش را بیاراستند
۲۸۵/ضحاک/۱

بر آن سان: به آن گونه
چو گرد آمدی مرد ازیشان دویست
بر آن سان که نشناختندی که کیست
۳۵/ضحّاک/۱

بر باد: بیهوده، بی‌پایه
بسی روزگاران شده‌ست اندرین
نکردیم بر باد بخشش زمین
۳۷۶/فریدون/۱

بر پهلوانی زبان راندن: به پهلوی سخن گفتن
که بر پهلوانی زبان راندند
همی کنگ دز هوختش خواندند
۳۰۸/ضحاک/۱

بر تخت شهریار شدن: بر تخت نش ستن
چو ضحّاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
۱/ضحّاک/۱

بر جان (کسی) لرزنده بودن: کنایه از بسیار به اندیشهٔ جان کسی بودن
ترا بود باید نگهبان اوی
پدروار لرزنده بر جان اوی
۱۴۶/ضحّاک/۱

بر جایگاه: در جای خودش
هنر خود دلیریست بر جایگاه

که بددل نباشد سزاوار گاه
۲۵۵/فریدون/۱

بر جهان شاه شدن: کنایه از شاه بزرگی شدن
فرانک نه آگاه بد زین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان
۱۳/فریدون/۱

بر خاک بوس دادن: کنایه از ارج بسیار نهادن
برفتند و بر خاک دادند بوس
فرومانده بر جای پیلان کوس
۲۴۲/فریدون/۱

بر خویش خواندن: به نزد خود دعوت کردن
فراوان کس از دشت نیزه‌وران
بر خویش خواند آزموده سران
۱۰۳/فریدون/۱

برْ دل خویش بگماشتن: کنایه از دانستن و بروز ندادن
که من چشمْ خود همچنین داشتم
همی بر دل خویش بگماشتم
۳۶۵/فریدون/۱

بر راه شیران رفتن: با دم شیر بازی کردن
بدو گفت کز پیش ما باز شو
نهنگی تو بر راه شیران مرو
۲۳۳/فریدون/۱

بر سانِ سرو سهی بالیدن: مانند سرو قد کشیدن
ببالید بر سان سرو سهی
همی‌تافت زو فرّ شاهنشهی
۱۱۰/ضحّاک/۱

بر سان کَرْگ برآشفتن: مانند کرگدن عصبانی شدن، کنایه از بسیار خشمگین گشتن
برآشفت ضحاک بر سان کرگ
شنید آن سخن کارزو کرد مرگ

۴۰۸/ضحاک/۱

بر سانِ: به سانِ، همانندِ
که پروردهٔ بت‌پرستان بدند
چن آسیمه بر سان مستان بدند
۳۳۱/ضحاک/۱

بر سانِ: همانندِ
ببالید بر سان سرو سهی
همی‌تافت زو فرّ شاهنشهی
۱۱۰/ضحّاک/۱

بر سر (کسی) انجمن شدن: بالای سر کسی گردآمدن کسان
شده انجمن بر سرش بخردان
ستاره‌شناسان و هم موبدان
۱۱۶/ضحّاک/۱

بر سرِ انجمن: پیش مردم
چه گویم کیم بر سر انجمن
یکی دانشی داستانی بزن
۱۵۶/ضحّاک/۱

برْ کوه بودن: در کوه زندگی کردن
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
۱۴۲/ضحّاک/۱

بر گاه نخواستن (کسی را): کسی را به عنوان فرمانروا قبول نداشتن
نخواهیم بر گاه ضحاک را
مر آن اژدهاخیم ناپاک را
۴۳۰/ضحّاک/۱

برْ: برای
سدیگر که کین پدر بازخواست
جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
۴۹۴/ضحاک/۱

برآردن: برآوردن
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۹۶/ضحّاک/۱

برآشفتن: عصبانی شدن
چو این راز بشنید تور دلیر
برآشفت بر گاه چون تند شیر
۳۰۶/فریدون/۱

برآشفتن: عصبانی شدن
به روز چهارم برآشفت شاه
بر آن موبدان نماینده‌راه
۸۱/ضحّاک/۱

برآمدن: بلند شدن
ز چندان گرانمایه گرد دلیر
خروشی برآمد چو آوای شیر
۳۴۵/فریدون/۱

برآمیختن: قاطی شدن
یکی لشکری خواهم انگیختن
ابا دیومردم برآمیختن
۱۹۲/ضحّاک/۱
|| مخلوط کردن
همه زرّ و گوهر برآمیختند
به تخت سپهبد فروریختند
۳۵/فریدون/۱

برآوردن: به پا کردن
برآورد سرما و باد دمان
بدان تا سرآید بریشان زمان
۱۹۳/فریدون/۱

برآورده: بلند ساخته‌شده
به درگاه شاه آفریدون رسید
برآورده‌یی دید سرناپدید
۳۴۱/فریدون/۱

برآویختن: آویزان کردن (تأکیدآمیز)
بر آن بی‌بها چرم آهنگران
برآویختی نوبه‌نو گوهران
۲۴۱/ضحّاک/۱
|| به جنگ درآمدن
از اسپان جنگی فروریختند
بدان جای تنگی برآویختند
۴۲۱/ضحّاک/۱

براز آمدن: به رازو نیاز پرداختن
چون آمد به کاخ گرانمایه باز
به پیش جهان‌داور آمد براز
۲۴۴/فریدون/۱

براز: به راز: پوشیده
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نبودی سخن جز براز
۵/ضحّاک/۱

براندیشیدن: ترسیدن
نباشم بدین محضر اندر گوا
نه هرگز براندیشم از پادشا
۲۱۴/ضحّاک/۱

بربسته شیر و پلنگ: کنایه از مطیع بودن همهٔ سرکشان و زورمندان
به یک دست بربسته شیر و پلنگ
به دست دگر زنده پیلان جنگ
۳۴۴/فریدون/۱

برتر ز کیوان: بالاتر از زحل که آسمان هفتم است
که ایوانْش برتر ز کیوان نمود
تو گفتی ستاره بخواهد پسود
۳۱۲/ضحّاک/۱

برترین پایه: بالاترین درجه
همان گاو که‌ش نام برمایه بود
ز گاوان ورا برترین پایه بود
۱۱۴/ضحّاک/۱

برترین نام یزدان پاک: اسم اعظم
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

برجستن: جَستن (تأکیدآمیز)
خروشید و برجست لرزان ز جای
بدرّید و بسپرد محضر به پای
۲۱۵/ضحّاک/۱

برخواندن: خواندن (تأکیدآمیز)
چو برخواند کاوه همه محضرش
سبک سوی پیران آن کشورش

۲۱۰/ضحّاک/۱

بُرزْ جای از مغاک برآردن: ساختمان بسیار بلندی ساختن
به یارانْش گفت آنک بر تیره خاک
برآرد چنین برز جای از مغاک
۳۱۵/ضحّاک/۱

بُرز: بلند
به یارانْش گفت آنک بر تیره خاک
برآرد چنین برز جای از مغاک
۳۱۵/ضحّاک/۱

بُرز: خوش‌هیکل
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۹۶/ضحّاک/۱
|| هیکل
به پیش جهانجوی بردند گرز
فروزان به کردار خورشید برز
۲۶۳/ضحّاک/۱

بُرزبالا: خوش‌قدوقامت
بدان برزبالا ز بیم نشیب
شد از آفریدون دلش پُرنهیب
۱۸۵/ضحّاک/۱

بَرَش: کنارش
به کوه اندرون به بود بند اوی
نیاید برش خویش و پیوند اوی
۴۴۷/ضحّاک/۱

برفتن: کنایه از مردن
فراوان غم و شادمانی شمرد
برفت و جهان دیگری را سپرد
۸۹/ضحّاک/۱

برفرازیدن: بالا رفتن
طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش باسمان برفرازیده بود
۳۲۳/ضحّاک/۱

برگشتن کار (کسی): کار کسی بسیار خراب شدن، روگردان شدن بخت

از کسی
بدو گفت کای شاه گردن‌کشان
به برگشتن کارت آمد نشان
۱/ضحاک/۳۸۸

برگشته‌کار: کسی که کارش به خنس خورده باشد
فسرده به سرما و برگشته‌کار
بمانده سه دختر بدو یادگار
۱/فریدون/۲۰۵

برگفتن: گفتن (تأکیدآمیز)
بدو گفت مهتر به روی دژم
که برگوی تا از که دیدی ستم
۱/ضحّاک/۲۰۰

برمنش: والامنش
شه برمنش را خوش آمد سخن
که آن سرو پروین‌رخ افگند بن
۱/ضحّاک/۶۹

برنا و پیر: کنایه از همگان
بدان محضر اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند برنا و پیر
۱/ضحّاک/۱۹۷

برنشاندن: روی جایی نشاندن
پس‌آنگه جهان‌دیدگان را بخواند
به تخت گرانمایگی برنشاند
۱/فریدون/۲۴۶

برنشستن: روی چیزی نشستن
به تندی میان کیانی ببست
بر آن بارهٔ شیردل برنشست
۱/ضحاک/۳۰۲

برومند بادن: پربار بادن (دعا)
که جاوید باد اینچنین شهریار
برومند باد این چنین روزگار
۱/فریدون/۳۹

برون آوریدن: بیرون آوردن
برون آورید از شبستان اوی
بتان سیه‌موی خورشیدروی
۱/ضحاک/۳۲۸

||کنایه از نجات دادن
مگر زین دو تن را که ریزند خون
یکی را توان آوریدن برون
۱/ضحّاک/۲۱

برون رفتن: خروج کردن، خیزش نمودن
برون رفت شادان به خردادروز
به نیک اختر و فال گیتی‌فروز
۱/ضحّاک/۲۶۸

برون شدن: بیرون رفتن
گرانمایه فرزند او پیش اوی
ز ایوان برون شد خروشان به کوی
۱/ضحّاک/۲۱۶

برین گونه: اینچنین
فریدون پیامم برین گونه داد
تو پاسخ گزار آنچ آیدت یاد
۱/فریدون/۹۵

برین: بر این
سراسر زمانه بود گشت باز
برآمد برین روزگاری دراز
۱/ضحّاک/۲

بزرگ‌آمده ز خُرد: آن که بزرگ‌تر از دیگران باشد
سه فرزند بودت خردمند و گرد
بزرگ‌آمده نیز پیدا ز خرد
۱/فریدون/۳۲۹

بزمگاه ساختن: بزم گرفتن
به روز نخستین یکی بزمگاه
بسازد شما را دهد پیشگاه
۱/فریدون/۱۵۸

بِزی: زنده باشی
بَرو آفرین کرد کای شهریار
همیشه بزی تا بود روزگار
۱/ضحاک/۳۷۴

بسا روزگارا: چه روزگاران بسیاری
بسا روزگارا که بر کوه و دشت
گذشته‌ست و بسیار خواهد گذشت
۱/ضحاک/۴۷۴

بستُردن: محو کردن
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بسترد نام تو
۱/ضحاک/۳۹۹

بسته: دربند (آدم)
که این بسته را تا دماوندکوه
ببر همچنین تازنان بی‌گروه
۱/ضحاک/۴۷۸

بسی سال پیمودن: سال‌های بسیاری را پشت سر گذاشتن
وگرنه من ایدر همی‌بودمی
بسی با شما سال پیمودمی
۱/ضحاک/۴۶۷

بسیارمغز: باکلّه، باهوش و خردمند
که بیدار دل بود و بسیارمغز
زبان چرب و شایستهٔ کار نغز
۱/فریدون/۵۹

بسیارهوش: بسیار باهوش
بفرمود کردن به در بر خروش
که ای نامداران بسیارهوش
۱/ضحاک/۴۵۱

بسیج: آمادگی برای جنگ
نشاید درنگ اندرین کار هیچ
که خام آید آسایش اندر بسیچ
۱/فریدون/۳۱۴

بِفریفْتن: فریب دادن
که ما را به گاه جوانی پدر
برین گونه بفریفت ای دادگر
۱/فریدون/۳۰۸

بگذاشتن: گذراندن
از او من نهانت همی داشتم
چه مایه به بد روز بگذاشتم
۱/ضحّاک/۱۶۳

بگویی: می‌خواهم بگویی
بگویی مرا تا که بودم پدر
کیم من به تخم از کدامین گهر
۱۵۵/ضحّاک/۱

بلند بودن: والامقام بودن
بگویش که گرچه تو هستی بلند
سه فرزند تو بر تو بر ارجمند
۱۲۷/فریدون/۱

بلندی (را) مغاک کردن: بسیار ویران کردن
وز ایوان ما تا به خورشید خاک
برآورد و کرد آن بلندی مغاک
۱۷۲/ضحّاک/۱

بُن (چیزی) ناپدید بودن: کنایه از بسیار بزرگ بودن
به کوه اندرون جای تنگش گزید
نگه کرد غاری بنش ناپدید
۴۸۱/ضحاک/۱

بُن: ته
به کوه اندرون جای تنگش گزید
نگه کرد غاری بنش ناپدید
۴۸۱/ضحاک/۱

بند: قفل
کجا بندها را بداند کلید
گشاده به افسون کند ناپدید
۲۷۹/ضحّاک/۱
|| فریب:
بیامد به تخت کیی برنشست
همه بند و نیرنگ تو کرد پست
۳۹۴/ضحّاک/۱
|| ریسمان:
ببستش به بندی دو دست و میان
که نگشاد آن ژنده‌پیل ژیان ۴۴۹/ضحاک/۱
|| زندان:
به بند اندر است آن که ناپاک بود
جهان را ز کردار او باک بود
۴۵۶/ضحاک/۱

بندگان با گوشوار: بندگان راستین
اگر شد فریدون جهان‌شهریار
نه ما بندگانیم با گوشوار
۱۱۸/فریدون/۱

بندها را کلید دانستن: کلید قفل‌ها را دانستن، کنایه از راه انجام هر کاری را بلد بودن
کجا بندها را بداند کلید
گشاده به افسون کند ناپدید
۲۷۹/ضحّاک/۱

بنشاندن: نشاندن
ستم‌دیده را پیش او خواندند
بر نامدارانْش بنشاندند
۱۹۹/ضحّاک/۱

بنگریدن: توجه کردن
سپهبد به گفتار او بنگرید
شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید
۲۰۸/ضحّاک/۱

بنواختن: لطف کردن
فریدون فرزانه بنواختْشان
ز راه سزا پایگه ساختْشان
۴۶۰/ضحّاک/۱

بودنیْ اندر نهان داشتن: آبستن حوادث بودن
بگشت اندرین نیز چندی جهان
همی بودنی داشت اندر نهان
۲۴۴/ضحّاک/۱

بودنی: مقدر
که گر بودنی بازگوییم راست
به جان است پیگار و جان بی‌بهاست
۷۸/ضحّاک/۱
|| حادثه:
بگشت اندرین نیز چندی جهان
همی بودنی داشت اندر نهان
۲۴۴/ضحّاک/۱

بوم‌وبر: سرزمین
هر آن چیز کز راه بیداد بود
هر آن بوم‌وبر کان نه آباد بود
۴۱/فریدون/۱

به (کسی) یادگار ماندن: برای کسی ماندنی بودن
فسرده به سرما و برگشته‌کار
بمانده سه دختر بدو یادگار
۲۰۵/فریدون/۱

به آباد شهر: کنایه از در میان مردم
نگر تا نباشی به آباد شهر
ترا از جهان کوه و دشتست بهر
۳۲/ضحّاک/۱

به آیین: مطابق با آداب و رسوم
دل از داوری‌ها بپرداختند
به آیین یکی جشن نو ساختند
۵/فریدون/۱

به ابرْ اندر افراختن: کسی را بالا بردن، جایگاه کسی را بسیار بالا دانستن
یکی را دم اژدها ساختی
یکی را به ابر اندر افراختی
۳۳۱/فریدون/۱

به ابرو چین اندرآوردن: چین بسیار به ابروی کسی افتادن، کنایه از بسیار درهم و آشفته شدن
دلش گشت پردرد و سر پر ز کین
به ابرو ز خشم اندرآورد چین
۱۷۴/ضحّاک/۱

به اَرمیده خاک: سوگند به خاک خو ابیده
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

به انبوه اندیشگان درنشستن: به اندیشه‌های فراوانی فرورفتن
بیامد در بار دادن ببست
به انبوه اندیشگان درنشست
۱۰۲/فریدون/۱

به باغ بهار گَرد اندرآوردن: کنایه از پیر شدن
فریدون فرزانه شد سالخورد
به باغ بهار اندرآورد گرد
۲۸۵/فریدون/۱

به بالا چو سرو: بالابلند، خوش‌قد وبالا
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
به هر چیز ماننده شهریار
۴۸/فریدون/۱

به بالا یکی بودن: هم‌قد بودن
به بالا و دیدار هر سه یکی
که از مه ندانند باز اندکی
۱۶۱/فریدون/۱

به بالا: از نگاه قدوقامت
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۹۶/ضحّاک/۱

به بالای سرو: کنایه از بسیار خوش قدوبالا
ازین سه یکی مهتر اندر میان
به بالای سرو و به چهر کیان
۳۹۰/ضحاک/۱

چو یک لَخت کوه: بسیار بزرگ و سنگین
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه
همی‌تابد اندر میان گروه
۳۹۲/ضحاک/۱

به بالین (کسی): در کنار کسی، ور دل کسی
یکی تاج بر سر به بالین تو
بدو شاد گشته جهان‌بین تو
۳۳۲/فریدون/۱

به بالین شیر آمدن: کنایه از پذیرای خطر بزرگ شدن
که ایدون به بالین شیر آمدی
ستمگاره مردی دلیر آمدی
۳۳۵/ضحاک/۱

به بایستگی: از نگاه ضرورت، الزاماً
جهان را چو باران به بایستگی
روان را چو دانش به شایستگی
۱۱۲/ضحّاک/۱

به بختْ بهْ آمدن: از بخت بهتری برخوردار شدن
سه فرزند بودیم زیبای تخت
یکی کهتر از ما به آمد به بخت
۲۹۷/فریدون/۱

به بخت جهاندار: از شانس شاه
به بخت جهاندار هر سه پسر
سه فرّخ‌نژاد ازدرِ تاج زر
۴۷ /فریدون/۱

به بد روز بگذاشتن: روزگار خود را بد سپری کردن
از او من نهانت همی داشتم
چه مایه به بد روز بگذاشتم
۱۶۳/ضحّاک/۱

به برْ برْ به ناز پروریدن: در آغوش خود بزرگ کردن، کنایه از بچه را با مهربانی بار آوردن
بدو دادمت روزگاری دراز
همی پروریدت به بر بر به ناز
۱۶۸/ضحّاک/۱

به بند کردن: با بند بستن
بیاورد ضحاک را چون نوند
به کوه دماوند کردش به بند
۴۷۹/ضحّاک/۱

به پاسخ زبان گشادن: آغاز به پاسخ گفتن کردن
جهان‌آزموده دلاور سران
گشادند یک‌یک به پاسخ زبان
۱۱۶/فریدون/۱

به پای اندرآوردن: زیر پای کردن، ویران نمودن
به ایوان او آتش اندرفگند
به پای اندرآورد کاخ بلند
۱۵۲/ضحّاک/۱

به پایْ بارهٔ آهنین بودن: بسیار پایدار بودن
اگر بارهٔ آهنینی بپای
سپهرت بساید نمانی بجای
۹۰/ضحّاک/۱

به پای سپردن (جایی را): از جایی رفتن
خروشید و برجست لرزان ز جای
بدرّید و بسپرد محضر به پای
۲۱۵/ضحّاک/۱

به پرده درون داشتن: پنهان از چشم مردم نگه داشتن
به هر کشوری کز جهان مهتری
به پرده درون داشتی دختری
۶۱/فریدون/۱

به پردَه‌نْدرون: به پرده اندرون، کنایه از محجبه
کجا نامور دختری خوبروی
به پرده‌ندرون پاک بی گفت‌وگوی
۴۰/ضحّاک/۱

به پردَه‌ندرون: در پشت پرده
نشسته به در برْ گران‌سایگان
به پردَه‌ندرون جای پرمایگان
۳۴۳/فریدون/۱

به پیش اندرون نشستن: بالا نشستن
نگهبان او پای کرده به کش
نشسته به پیش اندرون شاه‌فش
۱۶۷/ضحّاک/۱

به تختْ پایْ اندرآوردن: سر تخت شاهی نشستن
چو آمد دل تاجور باز جای
به تخت کیان اندرآورد پای
۱۰۵/ضحّاک/۱

به تخت و کلاه و به خورشید و ماه: سوگند به تخت و کلاه و خورشید و ماه
به تخت و کلاه و به خورشید و ماه
که من بد نکردم شما را نگاه
۳۷۴/فریدون/۱

به تخم: از نظر تبار
بگویی مرا تا که بودم پدر
کیم من به تخم از کدامین گهر
۱۵۵/ضحّاک/۱

به تنگی فراز کشیدن: در تنگنا اف کندن
برآمد برین روزگاری دراز
کشید اژدها را به تنگی فراز
۱۰۸/ضحّاک/۱

به جانْ پیگار بودن: قصد کشتن داشتن
که گر بودنی بازگوییم راست
به جان است پیگار و جان بی‌بهاست
۷۸/ضحّاک/۱

به جای گیا سرو و گلبن کِشتن: کنایه از بنیاد زیبایی را گذاشتن
بیاراست گیتی به سان بهشت
به جای گیا سرو و گلبن بکشت
۴۳/فریدون/۱

به جایِ: به هنگام
به جایِ زبونی و جایِ فریب
نباید که یابد دلاور شکیب
۳۱۳/فریدون/۱

به جوش آمدن: با خشم از جای خود جنبیدن
جهاندار ضحاک از آن گفت اوی
به جوش آمد و زود بنهاد روی
۴۱۶/ضحاک/۱

به جوش برآمدن: جوش آوردن، سخت خشمگین شدن
فریدون بدو پهن بگشاد گوش
چو بشنید مغزش برآمد به جوش
۳۶۳/فریدون/۱

به جوش برآمدن: سراسیمه و داغ شدن
فریدون برآشفت و بگشاد گوش
ز گفتار مادر برآمد به جوش
۱۷۳/ضحّاک/۱

به چربی: با چرب‌زبانی
همان‌گه بیامد خجسته سروش
به چربی یکی راز گفتش به گوش
۴۷۷/ضحاک/۱

به خاک اندرآوردن: سخت بر زمین زدن
کسی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندرآرد سر بخت تو
۹۱/ضحّاک/۱

به خنجرْ زمین را میستان کردن: خون بسیار بر زمین ریختن
به خنجر زمین را نیستان کنیم
به نیزه هوا را نیستان کنیم
۱۲۰/فریدون/۱

به خوبی: به خیر و خوشی
بدو بازدادند فرزند اوی
به خوبی بجستند پیوند اوی
۲۰۹/ضحّاک/۱

به خورشید بر سر بردن: کنایه از جایگاه بسیار بالایی یافتن
فریدون به خورشید بر برد سر
کمر تنگ بستش به کین پدر
۲۶۸/ضحّاک/۱

به داد اندرونْ کاستی نخواستن: کنایه از هیچ مخالفتی با عدل نداشتن
نگوید سخن جز همه راستی
نخواهد به داد اندرون کاستی
۱۹۵/ضحّاک/۱

به دلْ برْ یاد (کِسی) نامدن: به خاطر کسی نیامدن
کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد
کز آباد ناید به دل برْش یاد
۳۷/ضحّاک/۱

دست (کسی) دراز شدن: توان و مجال انجام کاری را پیدا کردن
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نبودی سخن جز براز
۵/ضحّاک/۱

به دل پر ز کین شدن: دل کسی پر از حس انتقام‌جویی شدن
به دل پر ز کین شد به رخ پر ز چین
فرسته فرستاد زی شاه چین
۲۹۱/فریدون/۱

به دل دشمن بودن: عداوت قلبی داشتن
بپویید کین مهتر آهرمن‌ست
جهان‌آفرین را به دل دشمن‌ست
۲۳۲/ضحّاک/۱

به دیدار: از نظر قیافه
به دیدار هر سه چو تابنده ماه
نشایست کردن بدیشان نگاه
۱۸۳/فریدون/۱

به راز: باراز، رازآمیز
بدید آن سیه نرگس شهرناز
پر از جادویی با فریدون به راز
۴۳۶/ضحاک/۱

به راه آمدن: راه افتادن
چون از باز گردیدن این سه شاه
شد آگه فریدون بیامد به راه
۲۲۱/فریدون/۱

به رخ پر ز چین شدن: چهرهٔ کسی

پر از چروک شدن، کنایه از بسیار اندوهگین گشتن
به دل پر ز کین شد به رخ پر ز چین
فرسته فرستاد زی شاه چین
۲۹۱/فریدون/۱

به رخ چون بهار: بسیار زیباروی
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
به هر چیز مانندهٔ شهریار
۴۸/فریدون/۱

به رخشنده خورشید: سوگند به خورشید درخشنده
بدان برترین نام یزدان پاک
به رخشنده خورشید و ارمیده خاک
۳۷۳/فریدون/۱

به رنجْ ایچ چهر منمادن: هیچ نشانهٔ رنجی بر رخسار خود پدیدار نکردن
اگر یادگارست ازو ماه و مهر
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر
۱۰/فریدون/۱

به روی آمدن (کسی را ز کسی): بلا به سر کسی آمدن
شنید این سخن مردم راهجوی
که ضحاک را زو چه آمد به روی
۱۱۴/فریدون/۱

به روی دژم: با قیافهٔ عصبانی
بدو گفت مهتر به روی دژم
که برگوی تا از که دیدی ستم
۲۰۰/ضحّاک/۱

به زنهار داشتن: به عنوان امانت نگه داشتن
بدو گفت کین کودک شیرخوار
ز من روزگاری به زنهار دار
۱۲۸/ضحّاک/۱

به زیر سر از مشک بالین کردن: کنایه از با ماهرویی همخوابی کردن
شب تیره‌گون خود بتر زین کند
به زیر سر از مشک بالین کند
۴۰۶/ضحاک/۱

به زیر نیاوردن: مغلوب نساختن
ورا تور خوانیم شیر دلیر
کجا زنده‌پیلش نیارد به زیر
۲۴۵/فریدون/۱

به سالْ کهتر بودن: کم‌سن‌تر بودن
به سال‌ست کهتر فرونیش بیش
از آن مهتران او نهد پایْ پیش
۳۹۱/ضحاک/۱

به سال: سناً، از نگاه سنی
بپرسد شما را کزین سه همال
کدامین شناسید مهتر به سال
۱۶۵/فریدون/۱

به سانِ پری: به زیبایی و شکوه
سوی مِهتر آمد به سان پری
نهانی بیامختش افسونگری
۲۷۸/ضحّاک/۱

به سانِ درختی بارور شدن: کنایه از بزرگ شدن بچه
چنو زاید از مادر پرهنر
بسان درختی شود بارور
۹۴/ضحّاک/۱

به سانِ: همانند، به عنوانِ
چرا پیش تو کاوهٔ خام‌گوی
به سان همالان کند سرخ روی
۲۱۹/ضحّاک/۱

به سرْ بر دادن: سرِ کسی آوردن
چن از روزگارش چِهل سال ماند
نگر تا به سر برْش یزدان چه راند
۴۴/ضحّاک/۱

به سرْ بَر: بالای سر (آدمها)
چنان شد که بفسرد هامون و راغ
به سر بر نیاراست پرّید زاغ
۱۹۹/فریدون/۱

به سه دیده کس بودن: آدم سه‌چشمه هستی داشتن
به سه دیده اندر جهان گر کس است
سه فرزند ما را سه دیده بس است
۷۹/فریدون/۱

به شمشیر دست بردن: کنایه از اقدام به جنگ کردن
کنون کردنی کرد جادوپرست
مرا برد باید به شمشیر دست
۱۷۶/ضحّاک/۱

به فالْ بهتر بودن: خوش‌شگون‌تر بودن
بدو گفت ضحاک چندین منال
که مهمان گستاخ بهتر به فال
۴۰۱/ضحّاک/۱

به فرمان (کِسی) گام زدن: کنایه از به دستور کسی عمل کردن
اگر شاه را اینچنین است کام
نشاید زدن جز به فرمانْش گام
۱۳۲/فریدون/۱

به فرمان یزدانِ پاک بپوییدن: به خواست خدا عمل کَردن
بپویم به فرمان یزدان پاک
برآرم از ایوان ضحّاک خاک
۱۷۷/ضحّاک/۱

به کار اندرون نگریدن: کنایه از در بارهٔ موضوع اندیشیدن
فرستاده را زود جایی گزید
پس آنگه به کار اندرون بنگرید
۱۰۱/فریدون/۱

به کار نیامدن: تأثیر نکردن
بدانست کافسون نیاید به کار
نباید بدین برد خود روزگار
۲۰۸/فریدون/۱

به کردار باد: بسیار پرشتاب
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
بیامد فریدون به کردار باد
۱/ضحّاک/۴۴۳

بــه کــردار تابنده خورشــید بودن: کنایه از بسیار تابنده بودن
جهانجوی با فرّ جمشید بود
به کردار تابنده خورشید بود
۱/ضحّاک/۱۱۱

به کردار کوه: کنایه از بسیار انبوه
سپاهی و شهری به کردار کوه
سراسر به جنگ اندرون همگروه
۱/ضحّاک/۴۳۱

به کردارِ: مانندِ
به پیشِ جهانجوی بردند گرز
فروزان به کردار خورشید برز
۱/ضحّاک/۲۶۳

بــه کندی پیــش بیــداد گام زدن: کنایه از اندکی با ظلم کنار آمدن
ورا کُندْرو خواندندی به نام
به کندی زدی پیش بیداد گام
۱/ضحّاک/۳۶۹

به گِردِ جهان بر: در همه جای گیتی
زمین کرده ضحّاک پر گفت‌وگوی
به گرد جهان بر همین جست‌وجوی
۱/ضحّاک/۱۱۸

به گِــرد جهان گردیــدن: دور دنیا گشتن
وز آن پس فریدون به گرد جهان
بگردید و دید آشکار و نهان
۱/فریدون/۴۰

به گردِ جهان: در همه جای گیتی
نشان فریدون به گرد جهان
همی‌بازجست آشکار و نهان
۱/ضحّاک/۱۰۶

به گردن ز پولادْ گرز برآردن: گردن کسی بسیار کلفت شدن
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۱/ضحّاک/۹۶

به گفت (ِکسی) فرودآمدن: اطاعت کردن
نیاورد کشتی نگهبان رود
نیامد به گفتِ فریدون فرود
۱/ضحّاک/۲۹۸

بــه گــوش گفتن: در گوش کســی گفتن
همان‌گه بیامد خجسته سروش
به چربی یکی راز گفتش به گوش
۱/ضحّاک/۴۷۷

به مام و پدر (ز کسی) کم نبودن: از همان پدرومادر بودن
نه ما زو به مام و پدر کمتریم
که بر تخت شاهی نه اندرخوریم
۱/فریدون/۳۳۳

به مردی رسیدن: مرد شدن، بزرگ شدن بچۀ نرینه
به مردی رسد برکشد سر به ماه
کمر جوید و تاج و تخت و کلاه
۱/ضحّاک/۹۵

به مردی: بی‌ترس، دلاورانه
به مردی نشیند به آرام تو
ز تاج و کمر بسترد نام تو
۱/ضحّاک/۳۹۹

به مغز (ِکسی) رایْ نبودن: کنایه از بی‌بهرگی از اندیشه
بدین بخشش اندر مرا پای نیست
به مغز پدرْت اندرون رای نیست
۱/فریدون/۳۰۲

به مهر (ِکســی) دل‌آگنــده بودن: بسیار دوستدار کسی بودن
فرانک بدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل‌آگنده بود
۱/ضحّاک/۱۲۴

به نیزه هوا را نیســتان کردن: نیزۀ بسیار زدن
به خنجر زمین را نیستان کنیم
به نیزه هوا را نیستان کنیم
۱/فریدون/۱۲۰

به نیکی گمان: با اندیشۀ نیک
همه دست برداشته بآسمان
همی‌خواندندش به نیکی گمان
۱/فریدون/۳۸

بــه هر انجمن نبــودن: در میان هر جمعی یافت نشدن، کنایه از آدم ویژه‌ای بودن
یکی ژرف‌بین است شاه یمن
که چون او نباشد به هر انجمن
۱/فریدون/۱۵۶

به هر دو سرای: هم در جهان و هم در آخرت
پس‌آنگه بگویش که ترس خدای
بباید که باشد به هر دو سرای
۱/فریدون/۳۳۴

به هر کار: در هر امری، در همۀ امور
کجا نام او جندل راهبر
به هر کار دلسوزه بر شاه بر
۱/فریدون/۵۳

به یک دست: به یک سو
به یک دست بربسته شیر و پلنگ
به دست دگر زنده پیلان جنگ
۱/فریدون/۳۴۴

بــه یکجایْ بـرْ نشســتن: کنایه از فعالیت نکردن
منم کدخدای جهان سربسر
نشاید نشستن به یکجای بر

۴۶۶/ضحاک/۱

به: با
به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ
جهان‌ناسپرده جوان سترگ
۳۲۲/ضحاک/۱

بها: ارزش
بدانست کان خانهٔ اژدهاست
که جای بزرگی و جای بهاست
۳۱۴/ضحاک/۱

بهر بودن (کسی را): نصیب داشتن، بهره‌مند بودن
همه بام و در مردم شهر بود
کسی که‌ش ز جنگاوری بهر بود
۴۲۲/ضحاک/۱

بهر بودن: بهره‌مند بودن، نصیب داشتن
وزان پس همه نامدارن شهر
کسی کش بد از نام وز گنج بهر
۴۵۸/ضحاک/۱

بهر دیدن: نصیب شدن
کزان تخت هرگز نبینی تو بهر
مرا چون دهی کدخدایی شهر
۴۱۲/ضحاک/۱

بهم: به هم: با هم
چنان بد که بودند روزی بهم
سخن رفت هر گونه از بیش و کم
۱۶/ضحّاک/۱

بِهی: نیکی
که گردون نگردد بجز بر بهی
به ما بازگردد کلاه مهی
۲۵۶/ضحّاک/۱

بی‌اندوه بودن: غم چیزی را نخوردن
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
۱۴۲/ضحّاک/۱

بی‌اندوه گشتن: دغدغهٔ خاطر نداشتن
زمانه بی‌اندوه گشت از بدی
گرفتند هر کس ره بخردی
۴/فریدون/۱

بی‌بها: بی‌ارزش
به جای سرش زان سر بی‌بها
خورش ساختند از پی اژدها
۳۳/ضحّاک/۱

بی‌بهانه: بیهوده، بی‌دلیل
دلاور بدو گفت اگر بخردی
کسی بی‌بهانه نسازد بدی
۹۹/ضحّاک/۱

بی‌بهره: بی‌نصیب
چو بی‌بهره باشی ز گاه مهی
مرا کارسازندگی چون دهی
۴۱۳/ضحّاک/۱

بی‌پاره: بدون پول
و گر چاره بی‌پاره خواهی‌همی
بترسی ازین پادشاهی همی
۱۲۲/فریدون/۱

بیچاره: چاره‌ناپذیر، آنچه که چاره نداشته باشد
توانیم کردن مگر چاره‌یی
که بی‌چاره‌یی نیست پتیاره‌یی
۶۰/ضحّاک/۱

بیداد: بیدادگرانه
همی‌بنگرید این بدان آن بدین
ز کردار بیداد شاه زمین
۲۸/ضحّاک/۱

بیدادگر: ظالم
یکی پیشتر بند ضحاک بود
که بیدادگر بود و ناپاک بود
۴۹۲/ضحاک/۱

بیدادگر: ظالم
بپیچید ضحّاک بیدادگر
بدرّیدش از هول گفتی جگر
۵۱/ضحّاک/۱

بیدار: هشیار، متوجه
برفتند بیدار کارآگهان
بگفتند با شهریار جهان
۳۴۷/فریدون/۱

بیداربخت: کنایه از فریدون
بر آن گونه ضحاک را بسته سخت
سوی شیرخوان برد بیداربخت
۴۷۵/ضحاک/۱

بیداردل: آگاه بر امور
که بیداردل بود و بسیارمغز
زبان چرب و شایستهٔ کار نغز
۵۹/فریدون/۱

بیراه: بیراهه
ز بیراه مر کاخ را بام و در
گرفت و به کین اندرآورد سر
۴۱۹/ضحاک/۱

بی‌زبان: زبان‌بسته (جانور)
بیامد بکشت آن گرانمایه را
چنان بی‌زبان مهربان دایه را
۱۷۱/ضحّاک/۱

بی‌زیان: بی‌آزار
یکی بی‌زیان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم
۲۰۲/ضحّاک/۱

بیفگندن: ساقط نمودن
نشست از بر تخت زرین اوی
بیفگند ناخوب آیین اوی
۴۵۰/ضحاک/۱

بیکار: بیهوده
فریدون بدانست کان ایزدی‌ست
نه از راه بیکار و دست بدی‌ست

۲۸۰ /ضحاک/۱

بی‌گروه: بدون دیگران
که این بسته را تا دماوندکوه
ببر همچنین تازنان بی‌گروه
۴۷۸/ضحاک/۱

بی‌گفت‌وگوی: بی‌اماواگر بی‌اگرومگر
کجا نامور دختری خوبروی
به پرده‌َندرون پاک بی گفت‌وگوی
۴۰/ضحّاک/۱

بی‌مغز: بی‌کله
به چربی شنیده همه یاد کرد
سر تور بی‌مغز پرباد کرد
۳۰۵/فریدون/۱

بیهوده: چرند، بی‌معنی (آدم)
بگوی آن دو ناباک بیهوده را
دو آهرمن مغزپالوده را
۳۶۶/فریدون/۱

پادشا: پادشاه
دو پاکیزه از کشور پادشا
دو مرد گرانمایهٔ پارسا
۱۵/ضحّاک/۱

پادشاهی: قلمرو فرمانروایی
مرا پادشاهی آباد هست
همان گنج و مردان و بنیاد هست
۸۵/فریدون/۱

پارسا: پرهیزگار
ازیرا که پروردهٔ پادشا
نباید که باشد مگر پارسا
۱۵۲/فریدون/۱

پاسخ آوردن: پاسخ دادن
کی نامور پاسخ آورد زود
که از من شگفتی بباید شنود
۲۲۱/ضحّاک/۱

پاسخ بازآوردن: پاسخ گفتن
فریدون چنین پاسخ آورد باز
که گر با بلا چرخ را نیست راز
۳۵۲/ضحاک/۱

پاسخ گزاردن: پاسخ دادن
فریدون پیامم برین گونه داد
تو پاسخ گزار آنچ آیدت یاد
۹۵/فریدون/۱

پاک: کاملاً
ببرّم پی اژدها را ز خاک
بشویم جهان را ز ناپاکْ پاک
۳۵۳/ضحاک/۱

|| پاکدامن:
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
پریچهره و پاک و خسروگهر
۵۵/فریدون/۱

پاک‌دین: درست‌باور
فرانک بدو گفت کای پاک‌دین
منم سوگواری از ایران زمین
۱۴۳/ضحّاک/۱

پاک‌مغز: پاک‌اندیش، خوش‌نیت
پرستندهٔ بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک‌مغز
۱۳۱/ضحّاک/۱

پاکیزه: دختر پاکدامن
دو پاکیزه از خانهٔ جمّشید
برون آوردیدند لرزان چو بید
۶/ضحّاک/۱

پاکیزه‌مغز: پاک‌اندیش
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
کجا داستان زد به پیوند نغز
۸۱/فریدون/۱

پالیز: باغ
به پالیز پیش گل‌افشان درخت
بخفت آن سه آزادهٔ نیکبخت
۱۹۵/فریدون/۱

پایْ اندرآوردن: پای به جایی گذاشتن
به تخت کیان اندرآورد پای
همی خواندندیش خاورخدای
۲۷۴/فریدون/۱

پایْ به زین اندرآوردن: پا به زین نهادن، کنایه از سوار چارپا شدن
بدانسان به زین اندر آورد پای
که از باد آتش بجنبد ز جای
۳۴۰/فریدون/۱

پایْ پیش نهادن (از دیگران): پیشروتر بودن
به سال‌ست کهتر فرونیش بیش
از آن مهتران او نهد پایْ پیش
۳۹۱/ضحاک/۱

پای نبودن (کسی را): تاب و طاقت نداشتن، بردباری نورزیدن
بدین بخشش اندر مرا پای نیست
به مغز پدرْت اندرون رای نیست
۳۰۲/فریدون/۱

پای نبودن: جای اتکا نداشتن، دست کسی به جایی بند نبودن
بدو گفت مادر که این رای نیست
ترا با جهان سربسر پای نیست
۱۷۸/ضحّاک/۱

پایگه ساختن (کسی/کسانی را): مقام دادن
فریدون فرزانه بنواختْشان
ز راه سزا پایگه ساختْشان
۴۶۰/ضحّاک/۱

پایمرد: یاری‌کننده
خروشید کای پایمردان دیو
بریده دل از ترس گیهان‌خدیو
۲۱۲/ضحّاک/۱

پایمردانِ دیو: کنایه از یاری‌دهندهٔ آدم تبه‌کار

خروشید کای پایمردان دیو
بریده دل از ترس گیهان‌خدیو
۲۱۲/ضحّاک/۱

پایه: درجه
همان گاو کەش نام برمایه بود
ز گاوان ورا برترین پایه بود
۱۱۴/ضحّاک/۱

پتْیاره: سختی، مصیبت
توانیم کردن مگر چاره‌یی
که بی‌چاره‌یی نیست پتیاره‌یی
۶۰/ضحّاک/۱

پدر بَرْ پدرْ بر: جداندرجد
ز طهمورث گرد بودش نژاد
پدر بر پدر بر همی‌داشت یاد
۱۶۰/ضحّاک/۱

پدروار: مانند پدر، کنایه از با مهر پدری
پدروارش از مادر اندرپذیر
و زین گاو نغزش بپرور به شیر
۱۲۹/ضحّاک/۱

پدید آمدن: ظاهر شدن
چنان دید در کاخ شاهنشهان
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
۴۴/ضحّاک/۱

پدید کردن: پدیدار ساختن، بروز دادن
همان‌گه کمر بست و اندرکشید
نکرد آن سخن را بریشان پدید
۲۹۲/ضحاک/۱

پذرفتن: پذیرفتن
چو آن خواسته دید شاه زمین
بپذرفت و بر مام کرد آفرین
۳۱/فریدون/۱

پر از بوی و رنگ و نگار: کنایه از بسیار آراسته و زیبا
سه خورشیدرخ را چو باغ بهار
بیارد پر از بوی و رنگ و نگار
۱۵۹/فریدون/۱

پر از جاودیی: کنایه از بسیار دلکش
بدید آن سیه نرگس شهرناز
پر از جادویی با فریدون به راز
۴۳۶/ضحاک/۱

پر از مُشک و می: بسیار پرشکوه و آراسته
همه یال اسپان پر از مشک و می
پراگنده دینار در زیر پی
۱۷۸/فریدون/۱

پراگنده شدن: متفرق شدن
نهان گشت کردار فرزانگان
پراگنده شد کام دیوانگان
۳/ضحّاک/۱

پراگنده: پراکنده، متفرق
نهان گشت کردار فرزانگان
پراگنده شد کام دیوانگان
۳/ضحّاک/۱
|| پخش‌شده:
همه یال اسپان پر از مشک و می
پراگنده دینار در زیر پی
۱۷۸/فریدون/۱

پُراومید: پرامید
که اندر شب تیره چون شید بود
جهان را ازو دل پراومید بود
۲۴۳/ضحّاک/۱

پرخاشخَر: جنگجوی
که فرزند اوییم هر سه پسر
همه گرزداران پرخاشخر
۲۳۵/فریدون/۱

پُرخشم: بسیار خشمناک
پیامی درشت آوریده به شاه
فرستنده پرخشم و من بی‌گناه
۳۶۰/فریدون/۱

پُرخون بُدن: بسیار دلخون بودن
همه در هوای فریدون بدند
که از درد ضحاک پرخون بدند
۴۲۳/ضحاک/۱

پردازیدن: تهی ساختن
بگردان ز جانش نهیب بدان
بپرداز گیتی ز نابخردان
۲۵۱/ضحّاک/۱

پردَخت کردن: تهی ساختن
ز بیگانه پردخت کردند جای
سگالش گرفتند هر گونه رای
۳۱۹/فریدون/۱

پردَختن: پرداختن: تهی ساختن
و دیگر که گیتی ز نابربخردان
بپردخت و بستد ز دست بدان
۴۹۳/ضحاک/۱

پردَخته: پرداخته، تهی
بدو گفت پردخته کن سر ز باد
که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
۸۷/ضحّاک/۱

پرستندهٔ بیشه: نگهبان بیشه
پرستندهٔ بیشه و گاو نغز
چنین داد پاسخ بدان پاک‌مغز
۱۳۱/ضحّاک/۱

پُرفسون: کنایه از شگردشناس
ز پیش فریدون برون آمدند
پر از دانش و پرفسون آمدند
۱۷۰/فریدون/۱

پرمایگان: کنایه از سه پسر فریدون
چو دیدند پرمایگان روی شاه
پیاده دوان برگرفتند راه
۲۴۱/فریدون/۱

پُرمایه: پرارزش
ز دهقان پرمایه کس را ندید

که پیوستهٔ آفریدون سزید
۶۳/فریدون/۱

پرنیان: پارچهٔ ابریشم منقش
ز دیبای پرمایه و پرنیان
بر آن گونه گشت اختر کاویان
۲۴۲/ضحّاک/۱

پروراندن: بزرگ کردن بچه
پدروارش از مادر اندرپذیر
و زین گاو نغزش بپرور به شیر
۱۲۹/ضحّاک/۱

پروراندن: بزرگ کردن و پرورش دا
دن
جهانا چه بدمهر و بدگوهری
که خود پرورانی و خود بشکری
۴۹۵/ضحّاک/۱

پرورده: تربیت‌شده
ازیرا که پروردهٔ پادشا
نباید که باشد مگر پارسا
۱۵۲/فریدون/۱

پروین‌رخ: کنایه از زیباروی
شه برمنش را خوش آمد سخن
که آن سرو پروین‌رخ افگند بن
۶۹/ضحّاک/۱

پری‌چهره: زن زیباروی
به نام پری‌چهرگان عرب
کنون برگشایم به شادی دو لب
۲۶۱/فریدون/۱

پژوهیدن: دنبال گشتن
سبک سوی خان فریدون شتافت
فراوان پژوهید و کس را نیافت
۱۴۹/ضحّاک/۱

پس آنگه: سپس
فرستاده را زود جایی گزید
پس آنگه به کار اندرون بنگرید
۱۰۱/فریدون/۱

پسِ پشت: در پشت
بزرگان لشکر پس پشت اوی
جهان آمده پاک در مشت اوی
۲۴۰/فریدون/۱

پس‌آنگه: سپس
پس‌آنگه سه روشن جهان‌بین من
سپارم بدیشان به آیین من
۱۳۸/فریدون/۱

پست کردن: بر باد کردن
بیامد به تخت کیی برنشست
همه بند و نیرنگ تو کرد پست
۳۹۴/ضحّاک/۱

پسند آمدن: پسند کردن
پسند آمدش کار پولادگر
ببخشیدشان جامه و سیم و زر
۲۶۴/ضحّاک/۱

پسودن: تماس پیدا کردن
که ایوانْش برتر ز کیوان نمود
تو گفتی ستاره بخواهد پسود
۳۱۲/ضحّاک/۱

پسودن: تماس دادن، مالیدن
فرستاده چون دید سجده نمود
زمین را سراسر به بوسه پسود
۳۵۳/فریدون/۱

پشت راست کردن: کار خود را به سامان درآوردن
ز هر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست
۱۸۷/ضحّاک/۱

پنجصد: پانصد
ورا بد جهان سالیان پنجصد
نیفگند یک روز بنیاد بد
۱۱/فریدون/۱

پند: کنایه از سخن نغز
که چون بنده بر پیش فرزند تو
بباشم پذیرندهٔ پند تو

۱۳۲/ضحّاک/۱

پوشیده رازْ برهنه شدن: مسئلهٔ نهفته عیان گشتن
فرستاده چون پاسخ آورد باز
برهنه شد از روی پوشیده راز
۳۱۵/فریدون/۱

پوشیده‌رخ: دختری که رویش را به مردها نشان ندهد
سه پوشیده‌رخ را سه دیهیم‌جوی
سزا را سزا کار بی‌گفت‌وگوی
۹۴/فریدون/۱

پوشیده‌روی: دختری که روی خود را نشان ندهد
ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز
۸/ضحّاک/۱

پولاد: فولاد
به بالا شود چون یکی سرو برز
به گردن برآرد ز پولاد گرز
۹۶/ضحّاک/۱

پولادگر: آهنگری که با فولاد کار کن
د
پسند آمدش کار پولادگر
ببخشیدشان جامه و سیم و زر
۲۶۴/ضحّاک/۱

پویان: پرشتاب
دوان داغ‌دل خستهٔ روزگار
همی‌رفت پویان بدان مرغزار
۱۲۵/ضحّاک/۱

پهلوانی: زبان پهلوی
اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تو اروند را دجله خوان
۲۹۴/ضحّاک/۱

پهنْ گوش بگشادن: درست و بادقت گوش کردن
فریدون بدو پهن بگشاد گوش

چو بشنید مغزش برآمد به جوش
۳۶۳/فریدون/۱

پهنا: عرض
به ابر اندر آورده بالای اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی
۳۲۴/فریدون/۱

پی (کِسی را) ز خاک بریدن: ریشهٔ کسی را بر باد ساختن
ببرّم پی اژدها را ز خاک
بشویم جهان را ز ناپاکْ پاک
۳۵۳/ضحاک/۱

پی برّیدن (از جایی): از جایی کندن و برای همیشه رهسپار شدن
ببُرم پی از خاک جادوستان
شوم با پسر سوی هندوستان
۱۳۹/ضحّاک/۱

پی: پا
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
بیامد فریدون به کردار باد
۴۴۳/ضحاک/۱
|| جای پا
بِبارید ژاله ز ابر سیاه
پیی را نبد بر زمین جایگاه
۴۲۵/ضحاک/۱

پیر و برنا: پیر و جوان، کنایه از همه‌کس
همه پیر و برناش فرمان بریم
یکایک ز گفتار او نگذریم
۴۲۹/ضحاک/۱

پیران: ریش‌سپیدان خردمند
چو برخواند کاوه همه محضرش
سبک سوی پیران آن کشورش
۲۱۰/ضحّاک/۱

پیرایه: زیور
کجا نامور گاو برمایه بود
که نابسته بر تنْش پیرایه بود
۱۲۶/ضحّاک/۱

پیرسر: پیر و دانا
که کس در جهان گاو چونان ندید
نه از پیرسر کاردانان شنید
۱۱۷/ضحّاک/۱

پیروزه: فیروزه
چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده به سر بر ز پیروزه تاج
۱۸۶/ضحّاک/۱

پیش (کِسی) خاک را بوس دادن: در برابر کسی فروتنی بسیار کردن
سروش ار بیابد چن ایشان عروس
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس
۱۴۷/فریدون/۱

پیش (کِسی) دام گستردن: برای کسی دام پهن کردن
فریدون فرستاد زی ما پیام
بگسترد پیشم یکی خوب دام
۱۰۶/فریدون/۱

پیش آمدن (چیزی): با چیزی روبرو شدن
همیدون شکسته ببندش چو سنگ
ببر تا دو کوه آیدت پیشْ تنگ
۴۴۶/ضحاک/۱

پیش اندرون رفتن: جلوداری کردن، پیشاپیش راه افتادن
همی‌رفت پیش اندرون مرد گرد
سپاهی برو انجمن شد نه خرد
۲۳۳/ضحّاک/۱

پیش پیلان گام نهادن: کنایه از رفتن بسیار بزرگ شدن بچه
پدر نوز ناکرده از ناز نام
همی پیش پیلان نهادند گام
۵۰/فریدون/۱

پیش رفتن: جلو رفتن
فریدونْش فرمود تا رفت پیش
بگفت آشکارا همه راز خویش

۳۷۷/ضحاک/۱

پیش شدن: نزد کسی رفتن
دلش تنگ‌تر گشت و ناباک شد
گشاده‌زبان پیش ضحّاک شد
۸۶/ضحّاک/۱

پیش فرستادن: برای پیشواز فرستادن
فرستادشان لشکری گشن پیش
چه بیگانه فرزانگان و چه خویش
۱۷۵/فریدون/۱

پیش گام زدن (از کسی/ کسانی): جلوتر بودن، برتری داشتن
خردمند و بیدار و زیرک به نام
کزان موبدان او زدی پیش گام
۸۵/ضحّاک/۱

پیش نهادن: ارائه داشتن
ز پوییدن جندل و رای خویش
سخن‌ها همه پاک بنهاد پیش
۱۴۴/فریدون/۱

پیش‌بین: پیشگو
کجا گفته بودش یکی پیش‌بین
که پردَخته کی گردد از تو زمین
۳۵۸/ضحاک/۱

پیشتر: قبلاً
مرا پیشتر قیرگون بود موی
چو سرو سهی قد و چون ماه روی
۳۷۰/فریدون/۱

پیشرو بودن: جلوتر از دیگران راه
از آن هر سه کهتر بود پیشرو
مهین بازپس در میان ماه نو
۱۶۲/فریدون/۱

پیشکار: خادم
چنین داد پاسخ ورا پیشکار
که مهمان که با گرزهٔ گاوسار
۳۹۸/ضحاک/۱

|| کنایه از مرد دارایی که خبر در پی زناشویی خویشاوند شدن فریدون را نزد ضحاک برد:
چنین داد پاسخ ورا پیشکار
که ایدون گمانم من ای شهریار
۴۱۱/ضحاک/۱

پیشگاه دادن: کنایه از بسیار ارج نهادن
به روز نخستین یکی بزمگاه
بسازد شما را دهد پیشگاه
۱۵۸/فریدون/۱

پیشگاه: صدر مجلس
نشسته بارام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گرد ماه
۳۷۱/ضحاک/۱

پیشه‌ور: صنعت‌گر
سپاهی نباید که با پیشه‌ور
به یک روی جویند هر دو هنر
۴۵۳/ضحاک/۱

پیکر: نقش
بیاراست آن را به دیبای روم
ز گوهر برو پیکر و زرّ بوم
۲۳۷/ضحّاک/۱

پیگار: پیکار
که گر بودنی بازگوییم راست
به جان است پیگار و جان بی‌بهاست
۷۸/ضحّاک/۱

پیل: فیل
بیامد از آن کینه چون پیل مست
مر آن گاو برمایه را کرد پست
۱۴۹/ضحّاک/۱

پیلان گردون‌کش: کنایه از فیل‌های بسیار بزرگ و زورآور
به پیلان گردون‌کش و گاومیش
سپه را همی توشه بردند پیش
۲۷۱/ضحّاک/۱

پیوسته: پیوستن، پیوند پیدا کردن،
ز دهقان پرمایه کس را ندید
که پیوستهٔ آفریدون سزید
۶۳/فریدون/۱

پیوند آراستن: زناشویی کردن
که پیوند کس را نیاراستم
مگر که‌ش به از خویشتن خواستم
۸۲/فریدون/۱

پیوند: زناشویی
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
کجا داستان زد به پیوند نغز
۸۱/فریدون/۱
|| وصلت:
به خوبی سزای سه فرزند من
چنان‌چون بشایند پیوند من
۵۶/فریدون/۱

تا به خورشید خاک برآوردن: بسیار ویران‌کاری کردن
وز ایوان ما تا به خورشید خاک
برآورد و کرد آن بلندی مغاک
۱۷۲/ضحّاک/۱

تا مشک بوید: کنایه از همیشه
مرا گفت شاه یمن را بگوی
که بر گاه تا مشک بوید ببوی
۷۴/فریدون/۱

تاج سران: تاج شاهی ایران که ایرج از فریدون دریافت کرد
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران
همان تخت شاهی و تاج سران
۲۸۰/فریدون/۱

تاج و تخت و کلاه و نگین: کنایه از بساط پادشاهی
ز یزدان همی‌خواستند آفرین
بر آن تخت و تاج و کلاه و نگین
۳۷/فریدون/۱

تاج و تخت و کمر: کنایه از پادشاهی
که بر من زمانه کی آید بسر
کرا باشد این تاج و تخت و کمر
۷۵/ضحّاک/۱

تاجور: کنایه از شاه
به کاخ اندر آمد دوان کندرو
در ایوان یکی تاجور دید نو
۳۷۰/ضحاک/۱
|| کنایه از ضحّاک
چو آمد دل تاجور باز جای
به تخت کیان اندرآورد پای
۱۰۵/ضحّاک/۱

تاجور شدن: شاه شدن
پس آگاهی آمد ز فرّخ پسر
به مادر که فرزند شد تاجور
۱۵/فریدون/۱

تاج‌وگاه: تاج‌وتخت
سه فرزند شایستهٔ تاج‌وگاه
اگر داستان را بود گاه و ماه
۸۶/فریدون/۱

تاختن (برِکسی): پرشتاب سوی کسی رفتن
بزرگان لشکر چو بشناختند
بر شهریار جهان تاختند
۳۲/فریدون/۱
|| تند رفتن، هجوم بردن
زنان پیش خوالیگران تاختند
ز بالا بروی اندرانداختند
۲۶/ضحّاک/۱

تارَک: فرق سر
اگر تاج از آن تارک بی‌بها
شود دور یابد جهان زو رها
۳۳۵/فریدون/۱

تاره: تار، تیره
مرا روز روشن بود تاره شب
نباید گشادن به پاسخ دو لب
۹۸/فریدون/۱

تاری: تاریکی
شما را کنون گر دل از راه من

به کژّی و تاری کشید اهرمن
۳۸۱/فریدون/۱

تازنان: تازان، پرشتاب
که این بسته را تا دماوندکوه
ببر همچنین تازنان بی‌گروه
۴۷۸/ضحاک/۱

تازه: کنایه از خوش‌آب‌ورنگ
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
به هر موی بر تازه رنگی دگر
۱۱۵/ضحّاک/۱

تازی: اسب تازی، کنایه از اسب خوب
رسیدند بر تازیان نوند
به جایی که یزدان‌پرستان بدند
۲۷۴/ضحاک/۱

تاسیدن: نفس نفس زدن
[سر سرکشان اندرآمد به خواب
ز تاسیدن بادپایان بر آب]
۳۰۶/ضحاک/۱

تافتن: تابیدن
ببالید بر سان سرو سهی
همی‌تافت زو فرّ شاهنشهی
۱۱۰/ضحّاک/۱

تبه گردیدن: ضایع شدن
تبه گردد آن هم به دست تو بر
بدین کین کشد گرزهٔ گاوسر
۱۰۱/ضحّاک/۱

تخت: کنایه از پادشاهی
کسی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندرآرد سر بخت تو
۹۱/ضحّاک/۱

تخت شاهنشهی: تخت شاه یمن
نشاند بر آن تخت شاهنشهی
سه خورشیدرخ را چو سرو سهی
۱۶۰/فریدون/۱

تخت شاهی: تخت ایران که ایرج از فریدون دریافت داشت
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران
همان تخت شاهی و تاج سران
۲۸۰/فریدون/۱

تخت عاج: کنایه ار تخت شاهی
چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده به سر بر ز پیروزه تاج
۱۸۶/ضحّاک/۱

تخت کیان: تخت شاهیِ بخش یکم جهان
به تخت کیان اندرآورد پای
همی خواندندیش خاورخدای
۲۷۴/فریدون/۱

تخت کیی: کنایه از تخت پادشاهی
بیامد به تخت کیی برنشست
همه بند و نیرنگ تو کرد پست
۳۹۴/ضحّاک/۱

|| تخت شاهیِ کشور دوم:
بیامد به تختِ کیی برنشست
کمر بر میان بست و بگشاد دست
۲۷۷/فریدون/۱

تخت گرانمایگی: تخت پادشاهی
پس‌آنگه جهان‌دیدگان را بخواند
به تخت گرانمایگی برنشاند
۲۴۶/فریدون/۱

تخت مِهی: کنایه از تخت پادشاهی
جهاندار پیش از تو بسیار بود
که تخت مهی را سزاوار بود
۸۸/ضحّاک/۱

تخت و کلاه: کنایه از پادشاهی
از آن پس بدیشان نگه کرد شاه
که گشتند زیبای تخت و کلاه
۵۱/فریدون/۱

تخت و گنج و سرایْ داشتن: کنایه از بسیار دارا بودن
که او داشتی تاج و تخت و سرای
شگفتی به دل‌سوزگی کدخدای
۳۶۸/ضحاک/۱

تخم: نسل
نگه کن کجا آفریدون گُرد
که از تخم ضحاک شاهی ببرد
۴۹۶/ضحاک/۱

تخمه: تبار
چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان
۱۲/ضحّاک/۱

تَذَرو: مرغ صحرایی به شکل خروس
خرامان بیامد به نزدیک سرو
ز شادی چو پیش گل اندر تذرو
۶۶/فریدون/۱

ترا روز جز شاد و خرم مباد (دعا)
بدان مستی اندردهد سر به باد
ترا روز جز شاد و خرم مباد
۱۸۳/ضحّاک/۱

ترس داشتن: ترسیدن
ندارید شرم و نه ترس از خدای
شما را همانا جز اینست جای
۳۶۹/فریدون/۱

ترک و چین: بخش دوم جهان در بخش‌بندی فریدون
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سیم دشت گردان ایران‌زمین
۲۷۱/فریدون/۱

تَرگ: تاج
بدان گرزهٔ گاوسر دست برد
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد
۴۴۹/ضحاک/۱

تن‌آسانی: تنبلی
پرستیدن مهرگان دین اوست
تن‌آسانی و خوردن آیین اوست
۹/فریدون/۱

تنبل: جادو
بدو گفت شاه آفریدون تویی
که ویران کنی تنبل و جادویی
۳۴۸/ضحاک/۱

تند: خشمگین
چو این راز بشنید تور دلیر
برآشفت بر گاه چون تند شیر
۳۰۶/فریدون/۱

تَنگ: نزدیک هم، کنار هم
همیدون شکسته ببندش چو سنگ
ببر تا دو کوه آیدت پیشْ تنگ
۴۴۶/ضحاک/۱

تنی چند: چند نفر
از آن روزبانان ناپاک‌مرد
تنی چند روزی بدو بازخَورد
۱۲۱/ضحّاک/۱

توران‌خدای: شاه توران: تور
هیون فرستاده بگذارد پای
بیامد به نزدیک توران‌خدای
۳۰۴/فریدون/۱

توران‌زمین: بخش دوم جهان که از آن تور شد
دگر تور را داد توران‌زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین
۲۷۵/فریدون/۱

توران‌شه: شاه توران: تور
بزرگان برو گوهر افشاندند
مهان پاک توران‌شهش خواندند
۲۷۸/فریدون/۱

توشه: خوراک مختصر
به پیلان گردون‌کش و گاومیش
سپه را همی توشه بردند پیش
۲۷۱/ضحّاک/۱

تِهی: خالی
ز ضحاک شد تخت شاهی تِهی
سر آمد برو روزگار مهی
۱۴/فریدون/۱

تیرِ خدنگ: تیری که از چوب درخت خَدنگ ساخته باشند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
۴۲۴/ضحاک/۱

تیرگی آمدن (به کار اندرون): رو به تباهی گذاشتن کار
چو آمد به کار اندرون تیرگی
گرفتند پرمایگان چیرگی
۲۸۷/فریدون/۱

تیره گَرد برآمدن: گردباد شدید شدن
از آن شهر روشن یکی تیره گرد
برآمد که خورشید شد لاژورد
۴۳۲/ضحاک/۱

تیز شتافتن: تند رفتن
ز کارآگهان آگهی یافتم
بدان آگهی تیز بشتافتم
۸۹/فریدون/۱

تیزتَک: تیزدو
بگفت و به گرز گران دست برد
عنان بارهٔ تیزتک را سپرد
۳۱۸/ضحاک/۱

تیزویر: تیزهوش
گزیدند پس موبدی تیزویر
سخن‌گوی و بینادل و یادگیر
۳۱۸/فریدون/۱

تیزی نمودن: تندی کردن
میانه کز آغاز تیزی نمود
از آتش مرو را دلیری فزود
۲۵۸/فریدون/۱

شیرزنان ایرانی در آینه تاریخ

نویسنده: کاوه فرخ

برگردان : حسام الدین شافعیان

وظیفه روایت کردن گذشته را به مورخان و باستان‌شناسان واگذارکرده‌اند. این وظیفه ایجاب می‌کند که مورخ تا حد ممکن بی‌طرف و متعادل باشد. نوشتن در مورد اتفاقات ماه جون سال ۲۰۰۹ در ایران چنین شرطی را حداقل برای نگارنده به محک می‌گذارد.

شهر باستانی سوخته (۳۰۰۰ قبل از میلاد): موقعیت زنان

شواهد باستان‌شناسی نزدیک زابل (در استان جنوب شرقی سیستان و بلوچستان) که تاریخ حیات آن به ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد بر می‌گردد، گواهی روشن از موقعیت و قدرت زنان ایران باستان به دست می‌دهد.

هر چند که بیشتر دانشمندان غربی توجه خود را به ترقی مدنیت میان رودان (بین النهرین) معطوف داشته‌اند، اما اکنون معلوم شده است که فلات ایران نیز خاستگاه سنت‌های مدنی ویژه خود بوده است. شهر سوخته (که در بر دارنده ۳۰۰۰۰۰ هکتار زمین است) یک کلان شهر بسیار توسعه یافته و کامیاب و میزبان چهار تمدن بزرگ بوده است. در این مکان اکتشافات کوزه‌گری و جواهرسازی فراوانی به ثمر رسیده‌اند. در نوامبر ۲۰۰۴، باستان‌شناسان قدیمی‌ترین مجموعه بازی تخته نرد دنیا (در کنار ۶۰ قطعه بازی، تاس و غیره) را کشف کردند. از دیگر یافته‌ها می‌توان به قدیمی‌ترین چشم مصنوعی، تخم درخت زیره و اولین پویانمایی (انیمیشن) دنیا اشاره کرد.

یکی از جالب‌ترین یافته‌ها، پیدا شدن تعداد زیادی مُهر در آرامگاه زنان است. مُهر در دوران باستان اغلب نشان گر قدرت و اعتبار بود. مهرهای شهر سوخته به دو نوع شخصی و دولتی تقسیم می‌شوند.

مهری باستانی از شهر سوخته

منصور سجادی باستان‌شناس و سرپرست هیات کاوش در شهر سوخته در این رابطه به خبرگزاری میراث فرهنگی (CHN) گفت:

«در دنیای باستانی ابزارهایی وجود داشته که از آن‌ها به عنوان ابزارهای کنترل اقتصادی یاد می‌کنیم. هر فرد یا گروهی در جامعه که صاحب چنین ابزارهایی بود در شمار قوی‌ترین فرد یا گروه آنجامعه محسوب می‌شد.»

سری جالب دیگر از کشفیات در شهر سوخته به وسیله تیم سجادی این بود که نود درصد از این مهرها به زنان تعلق داشتند و در مقابل تنها پنج درصد به مردان و پنج درصد دیگر به کودکان تعلق داشت. سجادی در ادامه افزود:

«از آنجا که می‌دانیم مهرها با صاحبانشان در پنج هزار سال پیش دفن می‌شدند، مطمئن هستیم که مهرهای بسیار مهم شهر سوخته که کارهای کلیدی اقتصادی توسط آن‌ها انجام می‌شد متعلق به زنان شهر سوخته بوده است.... بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که مردان برخی ابزار قدرت را به زنان شهر سپرده باشند زیرا مردان دور از شهر به کشاورزی و صنعتگری مشغول بودند و طبیعتا مهرها باید در دست کسانی باشد که در یک جای ثابت و در دسترس همگان بوده و مشکلات شهر را بلافاصله حل کنند.»

یافته‌های جدیدتر نشان می‌دهند که زنان شهر سوخته بیشتر از مردان عمر می‌کردند. این موضوع در ۲۲ جون ۲۰۰۹ در Iran» s PressTV News Service گزارش شد. سرپرست این کاوش‌های به خصوص در شهر سوخته، فرزاد فروزانفر بود.

فروزانفر اشاره کرد طول مردان به طور متوسط بین ۳۵ تا ۴۵ سال بود ولی زنانی تا ۸۰ سال هم عمر می‌کردند. این تیم همچنین دریافت که جمعیت این شهر باستانی ۶۰۰۰

نفر بود که تخمین ۵۰۰۰ نفر قبلی را تصحیح می‌کند.

«جمعیت زنان این ناحیه بیشتر از مردان بود... همچنین بر اساس برآوردهای یاد شده می‌توان نتیجه‌گیری کرد که حداکثر تدفین‌های انجام شده در شهر سوخته موجود ۳۰۰۰۰ تدفین بوده است»

زنان ایران باستان در جنگ: «آمازون‌ها» و هخامنشیان (قرن پنجم قبل از میلاد - ۳۳۳ قبل از میلاد)

یکی از زمینه‌هایی که دانشمندان توجه چندانی به آن نشان ندادند نقش زنان جنگجوی ایران باستان است.

خبرگزاری رویترز در ۴ دسامبر ۲۰۰۴ از تهران، از یافته‌های باستان‌شناسان از یک حفاری در نزدیکی تبریز در خطه شمال غربی آذربایجان ایران خبر داد. آزمایش‌های DNA مشخص کرد که استخوان‌های ۲۰۰۰ ساله مدفون در آن محل و شمشیر همراه آن به یک زن تعلق دارد. علیرضا هژبری نوبری به روزنامه همبستگی گفت:

«بر خلاف اظهار نظرهای قبلی که عنوان می‌کرد این جنگجو یک مرد است و با توجه به شمشیر مفرغی موجود در گور نیز این گمان به یقین تبدیل شده بود، آزمایش‌های DNA نشان داد که اسکلت داخل گور متعلق به یک زن جنگجو بوده است.»

به گفته دکتر نوبری، ۱۰۹ گور جنگجویان تحت آزمایشان DNA قرار گرفتند تا جنسیت آن‌ها تعیین شود. زنان جنگجو که یونانیان باستان آن‌ها را» آمازون‌ها» می‌خواندند از نوع جنگجویانی بودند که در قرن پنجم قبل از میلاد و پیش از آن در شمال (گیلان، مازندران و گلستان امروزی) و شمال غربی ایران (آذربایجان امروزی) غالب بودند. یافته‌های فراوانی در گورستان‌های جنگجویان ایرانیان شمال یعنی سکاها و جانشینان سرمتی آن‌ها وجود دارند.

بازسازی ایرانی‌های سکا یا سرمتی شمال در رزم به وسیله چرننکو و گورلیک (Cernenko & Gorelik، ۱۹۸۹، Plate F). ایرانیان باستان (آن‌ها که در ایران باستان و اروپای شرقی ساکن بودند) اغلب جنگجویان و فرماندهان زن داشتند؛ مشابه جنگاوران زن سلتی و اروپای غربی باستان.

یک گلدان از یونان باستان منقش به زن جنگجوی آمازون (سوار بر اسب در سمت چپ). به لباس ایرانی باستانی او مثل شلوار، بلوز و کفش مادی-پارسی توجه کنید. جنگجوی یونانی مسلح به نیزه و سپر است اما لباسی

بر تن ندارد.

گشایش گور-تپه‌های سکاها موسوم به «کورگان‌ها» اغلب منجر به یافتن بقایای جنگجویان زنی شده است که شمشیرشان در کنارشان دفن شده است. این تپه‌های کورگان در شکل‌های گوناگونی و در مکان‌های مختلفی از جنوب اوکراین تا قفقاز و ایران (شمال و شمالغربی) قرار دارند. در زمان هخامنشیان، زنان در موقعیت‌هایی نظیر رهبری در ارتش‌های شاهنشاهی ایران باستان دیده می‌شدند.

بازسازی آرتمیس از هالیکارناس (در ترکیه امروزی) یکی از قابل‌ترین دریاسالاران خشایارشا در حمله ناموفقش به یونان در ۴۸۰ قبل از میلاد. توانایی‌های دریایی جسورانه آرتمیس بارها خشایارشا را واداشت که اظهار کند» ... مردان من زن شده‌اند و زنان من مرد شده‌اند». آرتمیس همچنین یکی از مشاوران نظامی ارشد خشایارشا بود.

بازسازی واحد سواره نظام زنان هخامنشی توسط شاپور سورن پهلاو. بانوان سوارکار خیلی از قبایل ایرانی مثل کردها و لرها تا اوایل قرن نوزدهم هم در جنگ شرکت می‌کردند.

زنان ایرانی در دوران ساسانیان (۶۵۱-۲۲۴میلادی)

منابع تاریخی رومیان از بانوان جنگجوی برجسته امپراتوری ساسانی (۶۵۱-۲۲۴ میلادی) یاد می‌کنند. زوناراس (۷ ,۵۹۵ ,۲۳ ,XII-۵۹۶ ,۹) در اشاره به نیروهای شاپور اول می‌نویسد:

«... در ارتش ایرانیان ... گفته می‌شود که زنانی هم وجود دارند که مانند مردان لباس پوشیده و مسلح می‌شدند.»

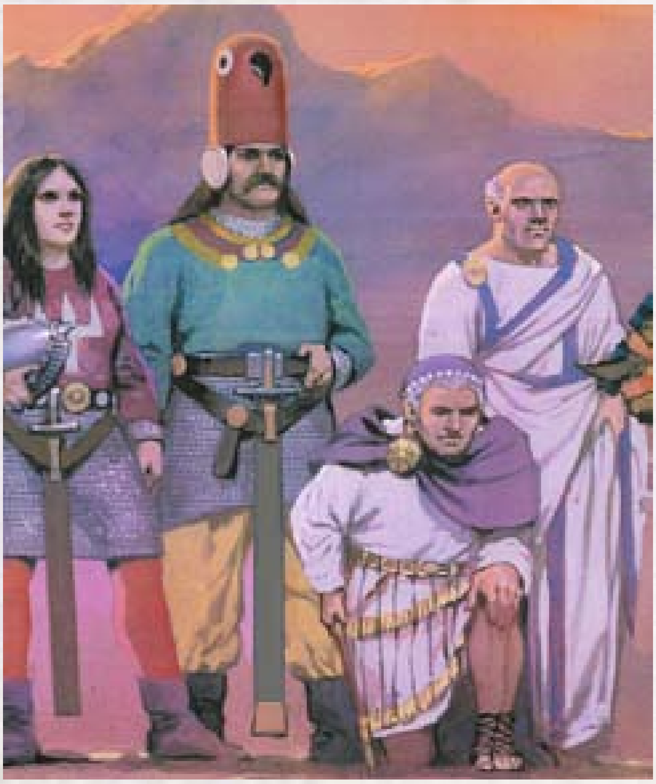

امپراتور والرین (قدرت: ۲۶۰-۲۵۳ میلادی) (در حال زانو زدن) و یک سناتور رومی (با ردای رومی توگا در سمت راست) در ۲۶۰ میلادی به ارتش شاپور تسلیم می‌شود. امپراتور و سناتور را یک بانوی جنگجوی ایرانی (چپ) و یک افسر از خاندان سورن (با کلاه قرمز) همراهی کردند. منابع رومی گزارش می‌کنند که افسران زنان ایرانی دوش به دوش مردان ساسانی می‌جنگیدند (Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسوران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

کاهنه‌ای از معبد آناهیتا «فر» یا شکوه ایزدی را پس از پیروزی برجسته بهرام چوبین در برابر هون‌ها در اواخر دهه ۵۸۰ میلادی به او تقدیم می‌کند. زنان در الهیات ایران باستان و دین زردشتی نقش بزرگی ایفا می‌کردند(Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسواران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

شاهزاده شیرین (که مسیحی بود) در کنار همسر و پادشاهش خسرو پرویز. هر چند خسرو پرویز زردشتی بود اما به عقاید مسیحی همسرش، شیرین، احترام می‌گذاشت. در دوران ساسانیان علاوه بر زردشتیان، جمعیت مسیحی و بودایی زیادی در ایران زندگی می‌کردند (Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسواران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

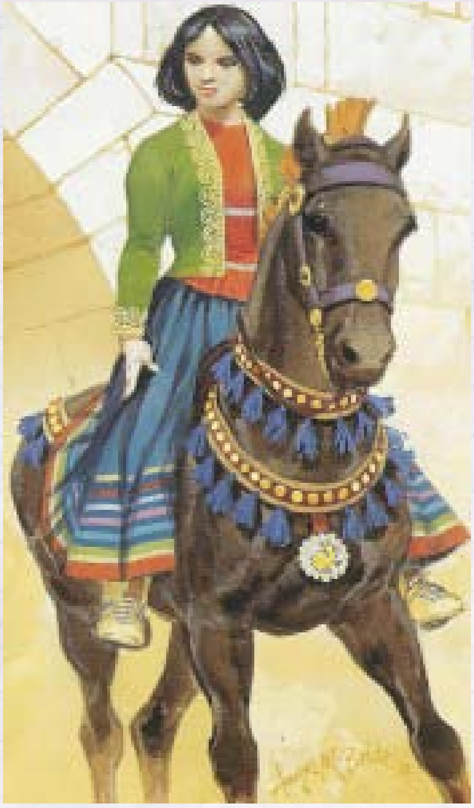

شاهزاده بوران (معنای لغوی: زن زیبا) در شیز از آذربایجان. بوران (پوراندوخت) یکی از آخرین فرمانروایان ساسانیان پیش از حملات اعراب – مسلمانان بین ۶۳۷ و ۶۵۱ میلادی بود.(Farrokh, ۲۰۰۵, Plate E) (اسواران ساسانی، دکتر کاوه فرخ).

بعد از اینکه امپراتوری ساسانیان در اثر حمله مسلمانان عربستان فرو پاشید، تعدادی از بانوان جنگجو برای مقاومت برخواستند، به عنوان نمونه آپرانیک (دختر ژنرال پیران)، نگان و آزاده (که بسیار تلاش کرد تا جلوی ورود دشمنان را از شمال ایران بگیرد). اورلائت می‌نویسد:

«دیلمان [در شمال ایران امروزی] حداقل تا قرن هشتم میلادی تسخیر ناپذیر باقی ماند ...حکمرانان اولیه دیلمیان گرایشات ضد عربی شدیدی داشتند و در پی بازیابی امپراتوری و ادیان باستانی ایران بودند (۱۹۹۸, p.۲۶۸)»

دختری از ناحیه چلسیو در مازندران – خیلی از مبارزان شمال ایران در قرون هفتم و هشتم میلادی زنان بودند.

کار برجسته بانوان رزمنده ایرانی در دوران پس از اسلام در حماسه شاهنامه فردوسی انعکاس یافته است. یک عبارتی که گردآفرید جنگجوی زن را شرح می‌دهد:

چو بر زین بپیچید گردآفرید
یکی تیغ تیز از میان برکشید

بزد نیزه‌ی او بدو نیم کرد
نشست از براسپ و برخاست گرد

نگاره‌ای از نبرد گردآفرید (سمت چپ) با سهراب

دوران پس از اسلام

آخرین قیام بزرگ بر علیه خلفای عباسی (قدرت: ۱۲۵۸ -۷۲۱ میلادی) از سوی بابک خرمدین (۸۳۸-۷۹۸ میلادی) بود که از پایگاهش در آذربایجان جنبش مقاومت نیرومندی را از ۸۱۶ تا ۸۳۷ میلادی رهبری کرد. این آخرین تلاش بزرگ ایرانیان برای بازسازی دوباره دین زردشتی و دیگر فرقه‌های ایرانی مثل کیش مزدکی بود.

خلفای عباسی ابومسلم خراسانی (۷۵۵-۷۰۰ میلادی) را علیرغم اینکه او به آن‌ها کمک کرده بود تا خلفای اموی (۷۵۰-۶۶۱ میلادی) را کنار بزنند به قتل رساندند. علت این قتل، محبوبیت فزاینده ابومسلم خراسانی در میان ایرانیان بود. خلیفای عباسی نگران امکان احیای حس استقلال طلبی ایرانیان بعد از وی بودند. مرگ ابومسلم خراسانی امید توده ایرانیان را برای خودمختاری بیشتر در درون این ساختار نقش بر آب کرد. در چنین شرایطی بود که شورش بزرگ بابک از شمالغربی ایران در آذربایجان سر برآورد.

نکته قابل توجه، نقش برجسته بانو، همسر بابک خرمدین در طول این قیام بود. بانو در طی ۲۳ سال قیام بابک علیه خلیفه عباسی در کنار وی بود. علیرغم شکست نهایی آن‌ها در سال ۸۳۷ میلادی، نام و یاد قیام خرمدینان در فرهنگ و خاطره ایرانیان باقی مانده است.

دژ بابک در شهر کلیبر استان آذربایجان شرقی. هر سال مردمی از آذربایجان و سراسر ایران به این دژ می‌آیند و به او برای تلاش‌هایش ادای احترام می‌کنند.

فرمانـــروای ری (نزدیک تهران کنونـــی) در پارچه‌ای از دوران پس از اســـلام که احتمالا به سلســـله دیلمیان (قرن دهم میلادی) در شـــمال ایران بر می‌گردد. جامه این بانوی فرماندار باید شبیه به جامه بانو خرمدین باشد.

لرها، مردمی از غرب ایران که پیوند نزدیکی با سکاهای باستان دارند هنوز هم شاهد حضور فعال زنانشان در نبردهای مختلف هســـتند. کریم خان زند (۱۷۷۹-۱۷۰۵) موســـس سلسله زندیه و سلحشورانش اغلب به همراه همسرانشان در جنگ‌ها حاضر می‌شدند. حضور زنان لر در تعقیب و شکست دادن قبایل پشـــتون افغانستان در قرن هجدهم بسیار موثر بود. ایزدی می‌نویسد:

«فسران افغان زند ها را به این خاطر مسخره می کردند و آن ها را متهم می کردند که پشـــت دامن زنانشان مخفی می شوند» (Izady, ۱۹۹۲, pp.۱۹۴)

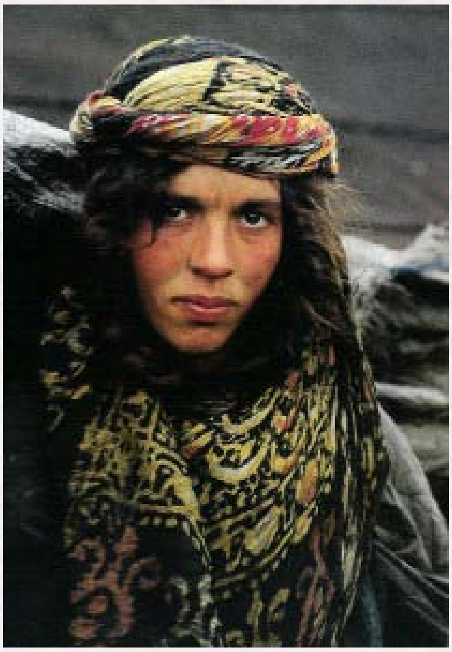

زنی از لرستان که از اسب خود فرود آمده است. معمولا به طور ســـنتی زنان لر در فعالیت‌های مربوط به سوارکاری شـــرکت دارند و به خاطر تیراندازی دقیقشان بر پشت اسب شهرت دارند (عکس از نصرت الله کسراییان، ۱۹۹۰).

جنبش مشروطه (۱۹۱۱-۱۹۰۶)

یک نمونه از اهمیت زنان در تکامل سیاسی و اجتماعی ایران را می‌توان در انقلاب مشـــروطه ایران (۱۹۱۱-۱۹۰۶) دید. جنبش مشـــروطه ایرانیان در نوع خودش اولین نمونه از تلاش‌های دموکراسی خواهی، برابرطلبی و دفاع از حقوق بشر در غرب آسیا بود. هدف مشروطه خواهان ایرانی محدود کردن قدرت مطلق پادشـــاهان قاجار به نفع مجلس منتخب مردم بود.

ملی گرایان مشروطه خواه در اوایل قرن بیستم در تبریز زیـــر پرچم ایـــران می‌جنگند. زنان ایرانـــی دلاورانه در کنار مردان علیه سلطنت طلبان قاجاری و هم پیمانان روسیشان به نبرد می‌پرداختند.

جنبش مشـــروطه ایران با شـــدت ســـرکوب شد که این امر موجب خشم پروفسور ادوارد براون (۱۹۲۵-۱۸۶۲) شد و پارلمـــان انگلیس را متهم کرد کـــه تلویحا موافق اقدامات روســـیه در ســـرکوب اولین جنبش دموکراســـی خواهانه در غرب آسیاســـت. نیروهای روســـیه تزاری و هم پیمانانشـــان مجلس ایـــران را که محل حضور ایرانیان آزادی خواه بود را به توپ بستند.

ســـرکوب دموکراســـی خواهی ایرانیان: قزاق‌های روس تزاری شمشیرهایشـــان را در برابر مشـــروطه خواهان اعدام شـــده به سمت پایین گرفتند. افســـر روسی کلنل ولادیمیر لیاخـــوف (۱۹۱۹-۱۸۶۹) به بمبـــاران مجلس در ۲۳ جون ۱۹۰۸ معروف بود.

سرکوب دموکراسی خواهی ایرانیان: قزاق‌های روس تزاری شمشیرهایشان را در برابر مشروطه خواهان اعدام شده به سمت پایین گرفتند. افسر روسی کلنل ولادیمیر لیاخوف (۱۹۱۹-۱۸۶۹) به بمباران مجلس در ۲۳ جون ۱۹۰۸ معروف بود. (Shuster, ۱۹۱۲, pp.۱۸۳-۱۸۹).

«...زنان ایرانی نقشی پررنگ در حرکات اصیل و میهن پرستانه داشتند. زنان ایرانی از سال ۱۹۰۷ تا کنون تقریبا مترقی‌ترین زنان دنیا شده‌اند. در حقیقت زنان برای زنده نگه داشتن روحیه آزادگی تلاش‌های بسیار کردند. آن‌ها در مدت بسیار کوتاهی به معلم، نویسنده روزنامه، موسس باشگاه‌های زنان و سخنگوی موضوعات سیاسی مختلف تبدیل شدند..»

مورگان شوستر امریکایی (۱۹۶۲-۱۸۷۷) در مورد عملکرد زنان ایرانی و نقش آن‌ها در حراست از ایده آل‌های جنبش مشروطه ایران نوشت.

علیرغم نیروهای سرکوبگر، به موجب نقش موثر بانوان ایرانی در آن دوران، ایده آل‌های جنبش مشروطه هرگز به دست فراموشی سپرده نشد. نقشی که از آن به قدر کافی قدردانی نشده است. از آن هنگام تا کنون زنان در صف اول ارتقای حقوق بشر در ایران بودند.

این نوشتار کوتاه در پی آن بود که به نقش حساس زنان ایرانی را به عنوان موتور محرک تغییرات سیاسی و اجتماعی ایران از زمان باستان تا کنون اشاره کند.

شیرزن ایرانی- تصویر از مصطفی دربیانی. ایرانیان اغلب از زنانشان به عنوان «شیر زن» نام می‌برند تا به نقش تاریخی آن‌ها به عنوان قهرمانان حقوق بشر اشاره کنند.

مطالعه بیشتر:

Cernenko, E. V. & Gorelik, M.V. (۱۹۸۹). The Scythians ۷۰۰-۳۰۰ BC. London: Osprey Publishing.

Chaqueri, C. (۲۰۰۱). Origins of Social Democracy in Iran. Seattle: University of Washington Press.

Farrokh, K. (۲۰۰۵). Elite Sassanian Cavalry. Oxford: Osprey Publishing.

Farrokh, K. (۲۰۰۷). Shadows in the Desert: Ancient Persia at War. Oxford: Osprey Publishing.

Izady, M. (۱۹۹۲). The Kurds: A Concise History and Fact Book. Taylor & Francis.

Kasraian, N. (۱۹۹۰). Our Homeland Iran. .Tehran: Sekke Press

Mallory, J.P. (۱۹۸۹). In Search of the Indo-Europeans: Language, Archaeology .and Myth. London: Thames & Hudson

Nafisi, S. (۱۹۵۵). Babak Khorramdin Delavar-e Azarbaijan [Babak Khorramdin, the courageous one/Brave one of Azarbaijan]. .Tehran: Tabesh

Overlaet, Bruno (۱۹۹۸). Regalia of the Ruling Classes in Late Sassanian Times: The Riggisberg Strap Mountings, Swords and Archer's Fingercaps. In Riggisberger Berichte – Entlang der Seidenstrasse – .۲۹۷-Abegg-Stiftung, Riggisberg, pp.۲۶۷

Shamim, A.A. (۱۹۹۵). Iran dar Dorrey-e Saltanat-e Qajar (Chapp-e Sheshom) [Iran during the Qajar Monarchy Era (۶th .edition)]. Tehran: Moddaber

Shuster, M. (۱۹۱۲). The Strangling of Persia. London: Adelphi Terrace